جلد اول

ره آورد وحید

ضمیمهٔ سال نهم مجلهٔ ارمغان ۱۳۰۷

قیمت مقطوع ۸ قران

[illegible]

سفرِ ایمان



(وحید دستگردی)

(در سن چهل و نه سالگی)

ره آورد

(وحید)

ضمیمهٔ سال نهم مجلهٔ ارمغان ـ ۱۳۰۷

چاپخانهٔ فردوسی

ره آورد وحید

بنـــام یزدان پاك

سفر گزیده را آئین مسافرتست که پس از مراجعت دوستان را بارهآوردی بنوازدو تحفهٔ پیشکش سازد. رهی **(وحید دستگردی)** را در سن سی و پنجسالگی بسال هزار و سیصد و سی و چهار قمری هجری پس از آغاز جنك جهانگیر و غلبهٔ سپاه روس بر اصفهان نخستین سفر نا گزیر پیش آمد و از اصفهان **(خائفاً یترقب)** بسمت بلوك چار محال که تقریباً در بیست فرسنگی اصفهان واقع است فراری و دو سال در آن دیار متواری شد و هنگام باز گشت بحکم آئین مسافرت این کتاب را که موسوم به **[ره آورد]** است ارمغان استان دوستان ساخت و اینك پس ازیازده سال بنام **(ضمیمهٔ سال نهم ارمغان)** ارمغان پیشگاه ادبا و دانشمندان میگردد.

ره آورد تاریخچهٔ وقایع اصفهان وجنوب ایرانست در جنك جهانگیر. و از فداکاری دوستان ایران و نابکاری دشمنان مرز کیان تا درصفحهٔ تاریخ باقی ماند بی پرده سخن میراند

رهآورد. آیینهٔ کردار نما و راستگوی اشخاصی است که بنام **[مهاجرت]** از طهران و شیراز و اصفهان در چار محال گرد آمده و بتدریج پراکنده شدند

ره‌آورد . جغرافیای بلوك چار محال وطومار رفتار و هنجار اغلب خوانین بختیاری است باصد هزار رعیت بی پناه

ره‌آورد مشتمل است بر چهار پنج هزار بیت اشعار وطنی واجتماعی نگارنده که ازدستبرد غارت محفوظ مانده وبدستیاری دوستان پس ازغارت جمع آوری شده‌است .

(قطعه)

بدست دوست «ره‌آورد» آهنین سپر است
بفرق دشمن گرز بلا و تیغ هلاك
نشان دهندهٔ مردان مرد از نامرد
جدا کنندهٔ پاکان پاك از ناپاك
بچشم مردم دانش پژوه سرمهٔ نور
برای دیده‌خود بین بی‌خرد خاشاك
بکام یار شکر درمذاق غیر گبست «۱»
روان خویش بدوشاد و اجنبی غمناك
کدام شهد چشیدی که نیز باشد سم
کدام زهر شنیدی که‌هم بود تریاك
همان کتاب (ره‌آورد) این رهی است **وحید**
که بر فریدون گاو است وگاوه بر ضحاك

(۱) حنظل

ره آورد مشتمل است بر ده گفتار

گفتار نخستین

در اسباب و علل این سفر ناگزیر :

حرص و آز جهانگیری دولت تزاری روس و انگلیس ازسی سال قبل باینطرف برای نمایندگان هریك ابواب مداخله و ستمکاری را بروی ایران برگشود .

خاصه پس از مشروطیت و تسلط خوانین بختیاری که اغلب آنها جز غارتگری و اندوختن مال و منال چیزی تعقل وتصوری نمی توانستند کرد یکسره کار های کشوری و لشکری ایران در دست سفراء وقونسول های بیگانه افتاد .

بخاطر دارم که **(خسروخان سردار ظفر بختیــــاری)** در زمانی که صمصام السلطنه یا مستوفی الممالك رئیس الوزراء بودند حاکم اصفهان شد و در فاصلهٔ یکسال بیش از یك کرور اموال مردم را بغارت اندوخت تا فریاد اهالی از وضیع و شریف بلند شد و رئیس الوزراء ناگزیر تلگراف عزل اورا باصفهان مخابره کرد حکمران مزبور ورقهٔ تلگراف را پرتاب کرده و تلگرافچی را مورد پرخاش ساخته و با تغیر تمام چنین گفت :

من از طرف امپراطور روس در اصفهان حکومت می کنم !!

درتمام شهرهای ایران خاصه اصفهان نمایندگان روس‌تزاری وانگلیس گروهی از مردم پست فطرت وفرزندان ناخلف‌ایرانرا بنام(**آگنت ومنشی اول ودوم و مستأجر وموجر وغلام باشی وبسته**)اطراف خودجمع کرده

وبغارت و یغمای اموال مردم مشغول شدند

این مظالم طاقت فرسا که شرح آن در هزار دفتر نمیگنجد باعث گردید که مردم ستمدیده ایران بچشم دشمنی بدولت روس و انگلیس نگریسته وبرای رفع بدبختی و ستم چاره جز اضمحلال این دو دولت نمی اندیشیدندو آنهم از حیز قوهٔ آنان بیش و بنظر محال میآمد.

ناگاه بوسیلهٔ سیم برق بسرعت برق اشتعال نایرهٔ جنگ جهانگیر در تمام عالم منتشر شد.

ستمدیدگان ایران این آواز هایل را مژدهٔ آسمانی خوانده خورد و بزرگ وضیع و شریف جز معدودی خیانت پیشه و غارتگر دست ها مشمر و دامن همت بر کمر برای نجات وطن خویش تمیمهٔ دوستی المان را حرز بازوی همت ساخته و برای جانبازی در میدان جنگ آماده و مهیا شدند.

نگارنده نیز که خود از ستمدیدگان زمان و همواره ستمکشان ایرانی نژاد را باچشم حسرت نگریسته و میگریست از غرش توپ جنگ چون نغمهٔ چنگ بهیجان آمده قصاید شور انگیز و هیجان آمیز منظوم ساخته .ودرویشان کوی و برزن اصفهان را بخواندن و جرائد را بنگاشتن سر گرم و مشغول میداشت .

درآغاز جنگ سه روزنامه در اصفهان منتشر میشد یکی نامهٔ **(زاینده رود)** دیگری **(مفتش ایران)** سوم نامهٔ **(درفش کاویان)**

نگارش مقالات این سه روز نامه را رهی ما نهایت شوق عهده دار و بآرزوی ازادی وطن از راه نگارش و خطابه‌های منظوم و منثور ایرانیانرا بدوستی المان و دشمنی روس و انگلیس ترغیب و تحریص میکردم. وهمان اشعار و مقالات سبب مهاجرت و فرار از اصفهان گردید .

چکامه های وطنی و اشعار مهیج انزمان بیشتر بسبب غارت دشمن ازدست رفت و انچه دردست دوستان باقیمانده اینک نگاشته میشود

(درویش یورشی)

این ترجیع بند موسوم به (درویش یورشی) را درویشی خوش آواز و بیان از بر کرده و در بازار ها و مجامع و محافل میخواند و بر هیجان اصفهان میافزود .

پس از غلبهٔ سپاه روس و تصرف اصفهان در چارمحال شنیدم که درویش را دستگیر و مدتی در قونسولگری روس بتحریک قونسول انگلیس حبس و بس ازآن از اصفهانش تبعید کردند

(درویش یورشی)

همت وغیرت زما مددزحی احد غالب حی قدیم قادر فرد صمد

واهب فیض ازل مالک ملک ابد نعمت او بیحساب رحمت او بیعدد

عنایتش یار را یاوری در رصد کیفرش اغیار را همار ه اندر صدد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

هوحق همت کنید مرشدو شیخ و مرید یکسره خوردو بزرک خواجه و عبدو عبید

زمرهٔ شاه وگدا خیل سیاه و سپید پردهٔ ناموس ما دست اجانب درید

جیش سلیمان کجاست دیوستمگر رسید آصف کوتا که لا حول بدیوان دمد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

فقیر مولا بیا روی بمیدان کنیم راه فقیران رویم ترک امیران کنیم

ازسر بدخواه گوی زتیغ چوگان کنیم دررهٔ دین ووطن بذل سر و جان کنیم

ازدل وجان جان ودل نثار جانان کنیم مردن درراه دوست به زحیات ابد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

زدوطرف میکنند کشور جم پایمال روبه‌زشت‌ازجنوب خرس‌دغل‌ازشمال
خواب‌خرگوش‌شیر خواست‌این‌خیال با دم‌شیرنراست روبه‌بازی سگال
دمیان تا بچند باخرسان‌درجوال غرشی ای‌نره شیر که‌خرس‌وروبه‌رمد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

وش‌کن‌ارهوش‌تو مانع اندرزنست ایران‌اخرمگر بوم کیومرز نیست
کشور دارا و جم مرزفرامرزنیست مدفن‌سام‌سوار دخمهٔ گودرز نیست
یرت‌ومردی‌مگر زادهٔ‌این‌مرزنیست که‌زندگان‌خفته‌اند چومردکان‌درلحد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو ودد

داد بیاد فنا بیطرفی خاک‌ما اجنبی‌آلوده کرد مملکت پاك ما
بروزروشن‌دمید شام خطرناك‌ما سود نمك‌انگلیس بردل‌صدچاك‌ما
بلبل پاشید در دیدهٔ نمناك ما دشمنی‌وی‌بدوست نه‌حصرداردنه‌حد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو ودد

بپنجهٔ آهنین دولت آلمانیا فشردچون‌حلق‌زوس نای بریطانیا
کلهٔ اسلاو کوفت گرزهٔ ژرمانیا ایران ای یادگار ازکی‌وساسانیا
خیزوبمیدان‌جنك نشانه‌باش‌ازنیا چوباب در فتح باب بکوش‌باجدجد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو ودد

ایران‌باژرمن‌است متحداندر نژاد هر دوبمیدان‌جنك پیلتن وشیرزاد
ژرمن داد یلی بپهنهٔ جنك‌داد کمر بناورد بست بپهنه بازوگشاد
ای بجهان‌سربلند از نسب کیقباد چندفتاده ز پای خیزوبرافرازقد

این امرای کهن | الملك والسلطنه | بریده ازمیسره | گسسته از میمنه
بکشت دولت ملخ | در تن ملت کنه | ازپس‌هفتادسال | همه چوبچه ننه
زترس‌لولوی‌روس | خزیده‌در روزنه | نادرقلی‌بك‌کجاست [۱] | که‌دادمردی‌دهد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو ودد

خون‌سیاوش‌جوش | بازدرایران‌گرفت | جوش بشریان‌جنك | خون‌دلیرانگرفت
کیفر افر اسیاب | دامن‌توران‌گرفت | رستم دستان رسید | پهنهٔمیدان گرفت
پهلوی‌هومان‌شکافت | افسرخاقان گرفت | خرمن‌بیگانه سوخت | فزون‌زصددرنود

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

واسفاپای روس | بخاك گیلان رسید | دست بریطانیا | بفارس‌اسان رسید
یکی‌زجهرم‌گذشت | یکی‌بطهران‌رسید | شیون‌وفریادرشت | تا بخراسان‌رسید
ناله وافغان فارس | تا بصفاهان رسید | منشین‌تازاصفهان | نعره‌بکیوان رسد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

دیوتنوره‌کشید | گرزتهمتن‌کجاست | درازشددست‌خصم | بازوی‌بهمن‌کجاست
جوشن‌پولادکو | کلاه اهن کجاست | نیروی اسفندیار | فرپشوتن‌کجاست
قدرت کیخسروی | سطوت‌بیژن‌کجاست | دریغ‌ازان‌روزننك | آوخ‌ازاین‌شام بد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو ودد

نعرهٔ مردانه کو | جوش‌دلیران‌چه‌شد | کوه‌پلنگان‌کجاست | بیشهٔ شیران‌چه‌شد
پهلوگودرز پیر | افت پیران چه شد | اشك‌فشان‌اردشیر | زچشم‌اشکان‌چه‌شد
فرفریدون‌کجاست | کاوهٔ ایران‌چه‌شد | تاسر ضحاك خصم | بگرز پیرا کنند

هو حق مولا مدد نابود کن دیو ودد

«۱» نادر شاه

رخنه چو سیل انگلیس   درین کهن خانه کرد   خانهٔ آباد ما   از بن ویرانه کرد
شهد ز پیمانه خورد   زهر بپیمانه کرد   باید از جای خاست   همت مردانه کرد
پرواز آتش نداشت   کار چو پروانه کرد   آهن باخون سرشت   بست بر این سیل سد

هو حق مولا مدد   نابود کن دیو و دد

چند بخواب گران   کشور کاوس چند   تا کی یغمای جان   غارت ناموس چند
خفته و حس باخته   بزیر کابوس چند   یوسف مالطمه خوار   بدست یغلوس چند
بدیده پیکان تیر   برسر دبوس چند   سر سپر سنك و پتك   تا کی همچون وتد

هو حق مولا مدد   نابود کن دیو و دد

خسرو ایران زمین   بخواب درری درون   وز سر ایران گذشت   موج چو دریای خون
نسل کیان گشت خوار   تخمهٔ ساسان زبون   تخت بتخته بدل   تاج بپا سر نگون
خسروی اینست اگر   صدره و صدره فزون   ز تاج بیسر بهست   سر بکلاه نمد

هو حق مولا مدد   نابود کن دیو و دد

بشنو باگوش هوش   نالهٔ نای وطن   بنگر با چشم سر   جور و جفای وطن
یار تن و جان تست   درد و بلای وطن   گفت پزشك خرد   بهر دوای وطن
خیز و کن از جان و دل   سر بفدای وطن   یکی چو از جا نگذشت   صدره چو بدز صد

هو حق مولا مدد   نابود کن دیو و دد

تا نگذشته است وقت   زجای برخیزهان   گرفته بردست سر   فکنده دریای جان
چون دم شمشیر تیز   چو گرز آهن گران   آتش دم چون تفنك   تیر بکف چون کمان
چو تیغ پهلوشکاف   چو توپ آتش فشان   آفت روباه و خرس   از دو طرف چون اسد

هو حق مولا مدد   نابود کن دیو و دد

وا اسفا مصر کو	بصره وعمان کجاست	بلوچ وقفقازو هند	مسقط وسودان کجاست
مراکش وآندلس	برمه وقازان کجاست	دورچرا میرویم	کشور ایرانکجاست
مرز خراسان چه شد	بلوچ وکرمانکجاست	نه پاسبان درحدود	نه درثغور است سد

هوحق مولا مدد نابود کن دیو و دد

اگر مسلمانیا	موافقت پیشه کن	نفاق شرکست وکفر	زکفر اندیشه کن
خار مغیلان کفر	ریشه کن از تیشه کن	حمله بروباه خصم	چو شیر از بیشه کن
زعشق فرهادوار	تیشهٔ اندیشه کن	که بیستون ستم	بازویت از بن کند

هو حق مولا مدد نابود کن دیو ودد

هموطنان خزعل است	مظهر جانوسپار	دشمن دارای ملك	بیاری ما هیار
بدست اغیار گل	بدیدهٔ یار خار	خصم زمهرش سمین	دوست زجورش نزار
لعنت بر این سرشت	نفرین بر این شعار	خیو برین روی زشت	تفو بر این خوی بد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

بیختیاری نگر	عدل قرین باستم	زیبا انباززشت	شادی جفت الم
فرشتهٔ پاك خوی	دیو شریر دژم	مریم عیسی نهاد	عیسی فر خنده دم
بانوی مرز کیان	پورعجم دخت جم	مردمك چشم ملك	سرمهٔ دفع رمد

هوحق مولا مدد نابود کن دیو و دد

پیر طریق نجات	حضرت ضرغام بین	پاك گهر مرتضی	زادهٔ صمصام بین
زن شرافت سرشت	مرد نکو نام بین	مرز کیان زین سه تن	ساسان انجام بین
برغم خورداز خرد	بزرك فرجام بین	ازین سه دانش پژوه	داورهوش وخرد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

زین سه تن اربگذری | مجال نامست تنك | خسرو بی ننك و نام | نصیر بی نام و ننك
بریشهٔ ننك آب | بشبشهٔ نام سنك | شاعه صفت‌ها بروی | بوقلمون ها برنك
بکام اغیار شهد | بجام یاران شرنك | نقاضات للعهو د | نفاثات فی العقد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

فقیر مولا بیا | اسب شرف زین کنیم | پیادهٔ خویش را | بجنك فرزین کنیم
حمله بخصم از دو سو | فرزین آئین کنیم | دو خصم را چار بخش | بیك تبرزین کنیم
عشق وطن چون **وحید** | پیشه و آئین کنیم | همت و غیرت زما | مدد ز حی احد

هو حق مولا مدد نابود کن دیو و دد

چکامهٔ نارنجك

علت العلل و بزرگترین سبب فرار و مهاجرت نگارنده از اصفهان و گرفتاریهای طاقت فرسا انتشار مسمط موسوم به (**نارنجك**) است..

این مسمط تقریبا چهار ماه پس از آغاز جنك جهانگیر آنگاه که (**دکتر پوژن**) آلمانی بسمت ژنرال قونسولگری دولت المان وارد اصفهان شد برشتهٔ نظم درآمد.

هنگام ورود نماینده مزبور باصفهان علی رغم قونسول انکلیس وروس تمام طبقات اهالی اصفهان او را تا یك فرسنگی و دو فرسنگی شهر استقبال کرده طاق نصرت های بسیار در راه بسته و باشکوه و جلال تمام که نظیر آن دراصفهان دیده نشده اورا بقونسولخانه وارد کردند

پس از ورود بقونسولگری باحضور تمام رجال و اعیان وآزادیخواهان اصفهان این مسمط قرائت شد.

دکتر پوژن تقریباً یکسال ازین پیش و قبل از شروع جنك باصفهان آمده بود بسمت نماینده تجارتی دولت آلمان وانگاه بطهران مراجعت کرده وبا منصب قونسولگری باصفهان بازگشت ولی دو ماه پیش نگذشت که(زایلر) آلمانی بسمت ژنرال قونسولگری وارد اصفهان شد

میرزا حسن خان علی زاده تبریزی که یکی ازمجاهدین نیکنام معروف و اکنون در ادارهٔ مالیه اذربایجان مستخدم است انوقت در قونسولگری المان سمت ریاست بر تمام کارکنان و مستخدمین داشت ودر فرقهٔدموکرات اصفهان که در انزمان مثل مرکز وهمه جا با حقیقت توام بود نفوذیبسزا داشت این مسمط را در مطبعهٔ حبل المتین اصفهان چاپ کرده و در تمام ایران منتشر ساخت .

سفیر روس و انگلیس در طهران پس‌از دریافت و خواندن نسخهٔ این مسمط و تحقیق و کنکاش در بارهٔ شاعر آن باصفهان مراجعه کرده و بتوسط قونسولهای خویش طرد و تبعید قصیده ساز را از حکومت‌اصفهان خواستار شدند .

در آنوقت حکمران اصفهان سردار اشجع بختیاری و نایب الحکومه سردار فاتح بود و سردار فاتح در باطن از قضیه اطلاع داشت‌ولی‌درظاهر بنام وطن پرستی اقدامی در این باب نکرد .

یك روز دو آ کنت روس (**حاج محمد ابراهیم خان سدهٔ علیه‌ما علیه**) ونواب آقا کوچك که هر یك در رذالت وپستی ضرب‌المثل اصفهانند و اینك بدارالبوار رهسپار شده اند از طرف قونسول روس بادارهٔ حکومت آمده و تبعید و مجازات مرا بجدیت خواستار شدند،نگارنده با میرزا حسن خان علی زاده که «زرائیل جان‌خائنین بودبااداره حکومت امدیم هیکل علی زاده از دو اگنت قبض روح کرد و هر دو تصدیق کردند که این مسمط مربوط (**بوحید دستگردی**) نیست در صورتی که پیش قونسول هر دو بر خلاف شهادت داده بودند و قضیه در همین جا

خاتمه یافت .

این مسمط با اینکه تقریباً چهار ماه قبل از فتح ورشو ساخته شده **(هندنبرك)** را در این مصراع **(فاتح ورشو ژنرال مهین هندنبرك)** فاتح ورشو معرفی کرده است .

بخاطر دارم که در نیمهٔ ماه رمضان خبر فتح ورشو بدست **(هندنبرك)** باصفهان رسید و در قونسولخانهٔ المان جشن بزرگی منعقد گردید که تمام اعیان و بزرگان وآزادی خواهان حضور داشتند .

وقتی من وارد شدم **(زایلر)** پیش آمده با کمال احترام دست داد و گفت:

(شما پیغمبر هستید که چهار ماه پیش ازاین واقعه خبر دادید)

این مسمط چندین مرتبه در زمان جنك بطبع رسیده اول دراصفهان وانگاه در فارس و تنکستان سپس در جنکل بدستیاری میرزا کوچك خان و چون غلط بسیار درآن راه یافته بود. در دوره سال سوم مجله ارمغان بار دیگر طبع شد و اینك نسخهٔ صحیح و کامل چاپ میشود .

نارنجك

بنام امپراطور ویلهلم قیصر آلمان

منفجر گشت چو نارنجك حراق اروپ   صلحرا کنگره بشکشت و پراکند کلوپ
شد بدل زمزمهٔ صلح بآوازهٔ توپ   حق برون نامد جزازدهن توپ کروپ

گشت یکپارچه آتش همه اقطار فرنگ

دور تاریك توحش بجهان کرد ایاب   رخت بر بست تمدن ز اروپا بشتاب
دیو منحوس تبربر (۱) زرخ افکند نقاب   خرس و بوزینه گشودند گر از مهلکه باب

طعمه گشتند بیك مرتبه در کام نهنگ

«۱» تبربر — بربری ووحشی بردن وضوع این کلمه برخلاف قیاس و ازمجعولات جدید است .

زاغ فتنه چو در آفاق پر افشانی کرد شفق از خون افق عالم انسانی کرد
آسمان بر سپه فتنه کماندانی کرد نه فلك فتنه بپا کرد بر یطانی کرد

هم برافروخت وهم سوخت بنا رنیرنگ

کرد برفتنه سر ادواردگری(۱)راهبری ساخت دوران سلامت باروپا سپری
فاش بینی اگر از چشم حقیقت نگری کان رجز خوانی دیروز سرادواردگری

همه بیهوده ولاطائل و پوچ است وجفنگ

انگلیس آن دهل خالی بگرفت بدوش وزمیان تهی افکند در اقطار خروش
دیك حرص وطمع روس درافتاد بجوش تا کند آتش این فتنه بعالم خاموش

برکشید از دل کلیوم دوم نعرهٔ جنگ

او لین قیصر دانشور کلیوم دوم زهرهٔ چرخ سوم مهر سپهر چارم
اختر چرخ فروزو فلك پر انجم آنکه بر چرخ فرستد اگر اولتیماتوم

هفت اختر بسپارند بدو هفت اورنگ

امپر اطور فلك رفعت سیاره خدم حامی عدل وامان ماحی بیداد وستم
یار اسلام طرفدار عرب پشت عجم نیکلا را ببرش گردن طاعت شده خم

ژرژ بسته بحضورش کمر خدمت تنگ

حکم بر دودهٔ ژرمن بفدا کاری داد اذن بر توپ هویزر بشرر باری داد
زیپلن را بفلك رخصت طیاری داد بقضا و بقدر منصب سرداری داد

فتح راخواند سپهدار وظفر راسرهنگ

سیل آسا زد و سو اشکر اطریش وپروس بهر حفظ وطن و صلح وبقای ناموس

« ۱ » در انوقت وزیر خارجه انکلستان بود

حمله ورگشت بژاپون و بلژیك و بروس هم بصرب و بقراطاغ و فرانس منحوس

هم بریطانی اسلام کش شوم دورنگ

جیش مغرب بکماندانی جنرال کلوك(١) بهرخونخواستن وکین کشی ارشیدوك(٢)

تاخت آورده ببلژیك چو اژدر بر غوك ملك بلژیك بر ایشان شده عبد مملوك

ازلبژ ٣ سوخته تارمس «٤» بیك آتش فنگ «٥»

رو بپاریس گذشتند ز کوه و آمو شد پوانکاره پناهنده بشهر بردو

چکند آری با صخرهٔ صما گردو در کلیسیا چه پوانکاره و چه کلمانسو

متوسل چو زبانه شده بر دامن زنگ

انگلیسان همه گوشه ز یمین تا بیسار نا شنیده غو شیپور و ندیده پیکار

گه شجاعانه نمودند ز ناورد فرار گاه با نظم نشستند عقب که بکنار(٦)

شرط عقل است گریزان شدن ازپیش تفنگ

«١» فرمانده فرونت مغرب المان در اول جنك بوده

«٢» ولیعهد اطریش است که در نتیجه ترور شدن وی جنك بزرك برپاشد

«٣» یکی از شهر های بلژیك است

«٤» یکی از شهرهای فرانسه است

«٥» فرمان شلیك نظامی است

«٦» این بیت نقل قول روتر است که خبر میداد قشون مامنظماً وجنك کنان عقب نشستندو گاه خبر میداد درکمال شجاعت فرار کردند

لشکر شرق بسرداری سالار سترك



مارشال عظمت پرور سردار بزرگ

فاتح ورشو ژنرال مجین هندنبرگ

کز نگاهش بر مدروس چو روباه از گرگ

یا شغال لنگ از پنجهٔ نیروی پلنگ

با نهیبی که بدرد جگر نا پلئون روس را ساخته بالشکر انبوه زبون
باسارت بگرفته است فزون از ملیون هم زیك ملیون برخاك سیه‌ریخته خون

در فکنده ز لهستان بهمه روس غرنگ

برق مانند گذر کرده ز سرحدپروس آتش‌افروخته چون‌صاعقه برخرمن‌روس
پشت دروازهٔ ورشوز شجاعت زده کوس نیکلا سوده بهم کف دریغ وافسوس

گرچه افسوس کنونی است بعید از فرهنگ

زیپلن ها بفلك سیرکنان همچو شهاب سوخته جان شیاطین بشر را بشتاب
عب در لندن و پاریس نموده پرتاب تا سر مؤتلفین چرخ بکوبد بعذاب

ساخته‌سنك زبمب اززیپلن قلما سنگ (۳)

توپ سنگین هویزر بمثل اژدر وار باز کرده دهن و سوخته عالم زشرار
روز پاریس چو آنورس نموده شب تار وزفشنگی که بوزن آمده‌چندین خروار

واژگون ساخته صد خانه‌بیك ضرب‌فشنگ

چیست غواصه نهنگی است‌بدریا زاهن کاتش افشان شده درآب زاطراف‌دهن
یك نمونه‌است‌ازآن جمله نهنك‌امدن(۲) که بصد کشتی جنگی شد تور پیل فکن

همه را سوی عدم راند هزاران فرسنگ

پاك دریا ز جهازات بریطانی کرد قعر دریای فنا بر همه ارزانی کرد
ژرژ را سر بگریبان پریشانی کرد ویلسن را زغم ودرد و الم فانی کرد

لمرد را ساخت چولبرال گرفتار زغنگ «۳»

«۱»قلماسنك فلاخن است

«۲» اسم یك تحت البحری آلمانی است که صد کشتی زره‌پوش را غرق کرد

«۳» زغنك بمعنی سرسام است

آخر ای روتر این یاوه سرائی تا چند   اندر اقطار جهان هرزه درائی تاچند
خواب اصغائی و تعبیر خطائی تا چند   کرگدن جلدی و بیشرم و حیائی تاچند

تا بکی قافلهٔ بیهده را پیش آهنگ

کی دروغ تو جلوگیری طیاره کند   همسری یاوه نیارد که بخمپاره کند
خنده زاخبار تو هرطفل بگهواره کند   دم فرو بند خدا سبم تو را پاره کند

روز راشام چراخوانی وورومی رازنگ

نه زهر جنگل و هر بیشه غضنفر خیزد   یا زهر آتش سوزنده سمندر خیزد
از پروس است که ژنرال هنر ور خیزد   مرد از لندن و پاریس کجا بر خیزد

خیزد اما همه مادام مد وشیك وقشنگ

گر چه جنك آمد و مادام مد وشیك نماند   وز برای عمل نیك بدو نیك نماند
نیك درلندن و پاریس چو بلجیك نماند   نیك نیك است دراین هرسه مکان لیك نماند

هیچ بر جا چو شکستند طلسم نیرنگ

بسر ادوارد گری ژرژ چنین کرد خطاب   کی بریطانی اعظم ز وجود تو خراب
ای تهی مغز خطاپرور عاری ز صواب   هیچ اندیشه نکردی که بیك نیش رکاب

جیش برلن بجهانند بلندن شبرنگ

جنس اسلاو کجا همسر ژرمان گردد   کور خفاش چسان اختر تابان گردد
مور هر گز نتواند که سلیمان گردد   نقش دیوار مپندار که انسان گردد

سفر چین نبود در خور پای خرچنگ

حبذا علم وتمدن که ز برلن چون سیل   بردخار وخس وحشی صفتان خیلاخیل

روس را راند چو بلژیك بقعرچه ویل　　اگر امروز نه فرداست که لندن بطفیل

بشکنند درهم آن گونه که کشتی زسرنگ «۱»

داه ای ملت اسلام تن آسانی چند　　جمع گردید گرفتار پریشانی چند

نامتان لکهٔ تاریخ مسلمانی چند　　بسته در سلسلهٔ روس و بریطانی چند

روز تعجیل بجنگ است نه هنگام درنگ

تیغ وحدت بکشید ای ملل اسلامی　　زآب خون پاك بشوئید لك بدنامی

اسم اسلام نمائید بگیتی سامی　　واندراین بازی جانبازی وخون آشامی

مات سازید شه کفر بنطع شترنگ

این همان مذهب اسلام که قرنی پس وپیش　　بجهان داشت مسلم شرف وعزت خویش

برتری جست در آفاق زهر مذهب وکیش　　وقت آن است که امروزغنی تادرویش

بستانند حقوقی که بدادند زچنگ

تا کی وچند بزندان ستم مسجونید　　فرصت از دست اگر رفت چگویم چونید

غافل از توصیهٔ پطرو زناپلیونید　　بیخبر از سخن زشت کلا دستونید

که چها گفت بقرآن شما آن کولنگ «۲»

نیست مسلم که از این گفته پریشان نشود　　چون شفق خون بدل وچاك گریبان نشود

ندهد جان وتن وحافظ قرآن نشود　　نکند ترك سرو عازم میدان نشود

کف بلب تیغ بسرپنجه برابرو آژنگ «۳»

دونفر دشمن دیرینه بهم پیوستند　　رشتهٔ هستی اسلام زهم بگسستند

«۱» مین دریائی است که اگر کشتی باو تصادف کند غرق میشود

«۲» بمعنی احمق است

«۳» آژنگ چین وگره ابروست

توپ برمرقد سلطان خراسان بستند   قلب پیغمبر اکرم دل امت خستند

شهد اسلام نمودند مبدل بشرنگ

اسفامصرچه شدکشورسودان بکجاست   هندوقفقازوحبش برمه‌وغازان بکجاست
مسقط وآندلس وبصره‌وعمان بکجاست   دوربهرچه‌روم شوکت‌ایران بکجاست

آه‌اسلام‌چه شد باهمه زیب وافرنك«۱»

عرق اسلام چه شد خون‌مسلمانی‌کو   غیرت هند و سلحشوری افغانی‌کو
وحدت دولت ایرانی و عثمانی کو   آصف دیو کش ملك سلیمانی کو

تاکشد اهرمنا نرابخم پالا هنگ

حبذا ملت عثمانی همت پیشه   که‌بدلهای پرازعزم وتهی‌ازاندیشه
ریشهٔ خشم نمودندهدف برتیشه   حمله بردندچوشیران‌دژم ازبیشه

خرس دون را بشکستند زدندان تاچنگ

پادشاه عرب وترك خلیفهٔ اسلام   شمس‌دین‌ماه‌سلاطین‌جهان‌نجم‌انام
تاکندشکل‌هلالی بجهان بدرتمام   تیغ اسلام بر آورد سراپا زنیام

کرد ابلاغ به‌ترک و عرب و رومی و زنگ

کای مسلمانان دوران و داد است و داد   واجب امروز دراسلام جهاداست‌جهاد
حکم حق‌این وجزاین کفر وعناداست‌عناد   هرکه‌دوری کنداز‌جنك‌جماداست جماد

کافر و مشرک‌و بیحس و دبنگ است دبنگ

مسلمین‌ترك‌وعرب‌هندوعجم زنگی وروم   سخت بردند بکفار زشش‌سوی‌هجوم

-۱- افرنك - زیبائی

همچو بر لشکر شیطان زفلك خیل نجوم گشت در بحر و بر و کوی و در و برزن و بوم

عرصه بر زندگی روس و بریطانی تنگ

لشکری خون عدو باده بساغر همه را خم شمشیر بچشم ابروی دلبر همه را
غرش توپ سرود هیجان گر همه را شاهد فتح نصیب آمده دربر همه را

غو شیپور بگوش همه آوازهٔ چنگ

نیم جنبش چو نمودند بصد جاه و جلال بجهان داد مرا کش خبر استقلا ل
کاختر نحس مرادورشد از برج و بال عنقریب است که از لطف خدای متعال

برد از خطهٔ من رشك سرای ارژنگ

مصر فرداست که چون یوسف کنعان گردد بعزیزی رسد آزاد ز زندان گردد
فارغ از کشمکش پنجهٔ گرگان گردد رهد از بندگی و خواجهٔ دوران گردد

پیش اسلام سپر گردد و بر کفر خدنگ

مرحبا غیرت اسلامی سردار بزرك کز شبانیش شدایمن گله از آفت گرك
مالك اشتر اسلام کماندان سترك حضرت انور پاشا که سوی پطرسبورك

روس را رانده زقفقاز بیك نیم اردنگ

آفت رومن آیات فتوح قفقاز دوست بادولت ژرمانی اسلام نواز
دشمن بلجیك اسلاوکش صرب گداز سوده برپاش بریطانی رخسار نیاز

(همچو اندر قدم شیر دژم روبه لنگ)

درچنین جنك مقدس بسیاق امروز همه جا ملت اسلام بمیدان فیروز

مال بخش وسر و جان باز و شرافت اندوز　　وای بر ملت ایران که بخوابند هنوز

پای لالائی شیپور وچکا چاک و ترنگ «۱»

مسلك بیطرفی درخور ایرانی نیست　　راه این بیطرفی جز سوی ویرانی نیست

بندهٔ دیو شدن رسم سلیمانی نیست　　مگر ایرانی از دودهٔ ساسانی نیست

کز فدا کاری در راه وطن دارد ننگ

افق کشور اسلام زخون رنگین است　　قلب پیغمبر ازاین بیطرفی خونین است

شیخ مارا که تقاعد زجهاد آیین است　　قطر دستار و شکم طول محاسن دین است

دین اسلام مبراست از این حیله ورنگ

غم اسلام ندارند و بفکر خویشند　　در پی غارت خلق ازغنی ودرویشند

گرك خونخوار وملبس بلباس میشند　　کافر اینقوم بهر مذهب ودرهر کیشند

داد ازاین صنف ریاپیشهٔ نیرنگ آهنگ

سیل وش خانه بر انداز خلایق شده اند　　در ره جاه وشرف مانع عایق شده اند

رهزمانند که درقافله سایق شده اند　　بخدا مشرك وبنده بعلایق شده اند

کیفر حق چکند تا بچنین فرقهٔ دنگ (۲)

نز نبی شرم ونه آزرم زیزدان کردند　　خانه ابادو وطن یکسره ویران کردند

سلك جمعیت اسلام پریشان کردند　　روی بر سیم و زر وپشت بقرآن کردند

اف براین غیرت واین همت واین دانش وهنگ

«۱» چکاچاك صدای ضربت شمشیر است وترنك صدای برش تیر

«۲» ابله واحمق

ای بقایای نیاکان شجاعت دستور رستم و کاوه وگشتاسب وسهراب غیور
که از ایشان شده ایران بشجاعت مشهور چه شد ان بازوی فولادی وسرپنجهٔ زور

که فروکوفت سر سرکشی پور پشنگ

این همان ملك که بگرفت زفغفور خراج بر سر تاجوران هشت بروم وچین تاج
از چه ایدون شده بر تیرمذلت آماج میستانند از او روس وبریطانی باج

گله برگشت وپس افتاد بزپیش آهنگ

چند ای کاوه نژادان کیانی دوده زیر بار ستم اجنبیان فرسوده
تا بکی تیغ شهامت به نیام آسوده پاك سازید زخون تیغ بزنك آلوده

مرده بانام به از زندهٔ جاوید بننگ

وقت آنست که امروز جوانان عجم بنگهبانی اورنك کی و کشور جم
بهر آزادی اسلام و پی دفع ستم دست با ترك وعرب درهمه جاداده بهم

سخت بادشمن اسلام بکوشند بجنگ

اندرین بیشه هنوز آن سره شیران یله اند همه رستم دل وبرزوجگروحوصله اند
بفدا کاری در راه وطن یکدله اند لیك افسوس که بی قائدوسرسلسله اند

هله کونادرو داراو کجاشد هوشنگ

جاودانی بجهان دولت آلمانی باد نیست از قدرت اوروس وبریطانی باد
زنده اسلام بعثمانی و ایرانی باد دین احمد قوی از هندی وافغانی باد

بادکوبیده سر دشمن اسلام بسنگ

❋ التیماتوم ❋

شب عید صیام سنه ۱۳۳۳ قمری هجری هنگامی که شمشیر هلال شوال صفوف زهاد را در هم شکست وخیل وعاظ را پایمال ساخت این قصیده را که (اولتیماتوم) نام دارد بفاصلهٔ دوساعت تمام کرده وروز عید برای دوستان عیدی قرار دادم .

در قونسولخانهٔ آلمان نیز خوانده شد وجاسوسان روس و انگلیس از دوستان نسخه گرفته برای دشمن هدیه بردند و قصیده این است



زماه روزه شب عید چون نمود هلال / گسیخت رابطه های سیاسی شوال

بروز سلخ وشب غره چون ستارهٔ روز / بخیمگاه شب قیرگون نهفت جمال

مه مکرم شوال را رسید خبر / که روزه کاست تن ماه طلعتان چو هلال

برسم (اولتیماتوم) پیام داد چنین / بماه روزه بسی سخت وبیدرنك ومجال

که ای مبارك دراسم ونحس وزشت برسم / که ای بکیتی جرثومهٔ عذاب ونکال

بدورهٔ توبرای چه شاهد و ساقی / یکی زمویه چوموشد یکی زناله چونال

رسید اختر زاهد چرا باوج شرف / سپرد کوکب شاهد چرا حضیض وبال

حریف مجلس و آنگاه زاهد سالوس / رفیق حجره وانگاه واعظ محتال

حرام کردی برخلق خواب وخورد حرام / حلال کردی برشیخ خون خلق حلال

گرفت پیشی دستار شیخ برد یهیم / شکست رونق سجاده ازشراب زلال

بروزگار توریش دراز بربسته است / طناب وار بپای عقول ازچه عقال

هزار ساز زهر موزنندوساز کنند / حدیث جعل ز ساز مخالف دجال

به نیمشب زچه مقری شودخوار انگیز / به نیمروز چراشیخ دون نهیق سکال

بخم باده چرا سر نهادهٔ بیقوت | بشوخ ساده چرا تنك كردهٔ پرگال



گمانم آنکه بریطانیاستی ور نه | چراست ازتو جهان رهسپار استیصال
در آسیا ودرافریق اروپ وامریکا | کمند حرص تو بگشود حلقهٔ آمال
خدایگان شدی و ناخدا بیر و بحر | بدستیاری لرد و بکوشش لبرال
ز(اسکویت)و(گری)میکنی مگر تقلید(١) | که برمظالم نوع بشر توئی دلال
نفاق و مکر بنام سیاست و پلتیك | تراست ورد زبان روز شب که بادالال
بنام دوستی از آتش عداوت تو | همارە سوخت زطاوس آدمی پروبال
زدوستی تو مشرق زمین همان دیداست | که دید کودك نادان زمار خوش خط و خال



بساز همدم (سازانفی) وازان است(٢) | چوروس ازتو جهان پایمال اضمحلال
اگر تزار نهٔ چون سبیری ازچه زمین | شد ازتو مدفن احرارو مکمن آجال



اگر نه همسر ایطالیاستی ز چهٔ | کشیش پرورو قسیس خیزوپاپ آغال (٣)
چه حد پاپ که با فیلسوف یازد بحث | کشیش کیست که جوید نبرد با ژنرال
امانویلی مانا که هر طرف ررو سیم | بدانطرف متمایل شوی بمجلس بال(٤)
نه در محیا داری حیا نه آب بروی | بنقض عهد مثل بر ستم بمهد مثال



اگر نه کشور(صربی)چراشداست جهان | زفتنهٔ تو گرفتار کین و جنگ و جدال

---

(١) اسکویت وگری وزرای انگلیس بودند در زمان جنك عمومی

(٢) سازانف . وزیر خارجه روس تزاری است در اول جنك

(٣) آغال . در اینجا بمعنی جای گوسفند و چارپایانست

(٤) بال . در زبان اروپائیان بمعنی رقص است

بلی توصربی وآزادی است(ارشیدوک)(۵) زصلح وسلم توئی درجهان روان اغال



بر اعتدال کلوپی مگرکه دین ووطن زدست دادی در راه کسب مال و منال

چو ... الملك از دست دیکتاتوری بهم شکستی دیموکرات ورادیکال

بحکمرانی سی روزهٔ تو آزادی زدست داد چوایران زمام استقلال

بیك وتیره نگردد همیشه چرخ بلند همی نباشد حال زمین بیك منوال

در آتشیکه برافروختی بخواهی سوخت چو انگلیس دغل در بغاز ودر کانال

بگو بواعظ دون عیب دیگران نکند یکی ببیند خود را بعیب ها حمال

به بندنای سحر خوان که نیمشب نکنند حرام خواب خوش ازبهر پیرتا اطفال

که از خوار بقررعشه افکند بجگر که ازنعیق حمار افکند بجان زلزال

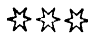
بگیر بیقوت ازخم می برای عموم زصدر زاهد دون رابکش بصف نعال

بران چو زاهددر ملك نیستی واعظ بدار پاپ چوقسیس در عذاب ونکال

بده بشاهد آزاده خوی آزادی ببند شیخ ریا در سلاسل و اغلال

بدار دست زکردار زشت سی روزه وگرنه باش مهیا برای جنك و قتال

سپاه عیدهم اکنون رسد چوجیش پروس درآن قضا و قدر پیشر و فلك طبال



هنوز ختم نگشته سخن که لشکر عید فرا رسید بعز و شکوه و جاه جلال

چگونه لشکر روئین تن آهنین بازو چگونه لشکر دریا دل آتشین چنگال

سپاه روزه بهم درشکست وخست وبیست زبان واعظ دون دست زاهد محتال

قلاع ماتم زهد وریا مسخر گشت بدست عشرت سیمین بران مشکین خال

سقوط کرد چو بلجیك باروی روزه ریا سپرد چو ورشو طریق اضمحلال

نشست صلح عمومی بجای جنك عموم زمانه رست زاندوه ودردورنج وملال

بدانمثابه که روز نبرد (هندنبرك) شکست خصم چویك سنك صدهزارسفال

---

(۵) ارشیدوك . ولیعهد مقتول اطریش است درصرب که قتل اوباعث جنك عمومی شد

جهان هوش وفطن مارشال‌شیراوژن | چو زال پیربدانش بجنك رستم زال
چوپی بپهنه فشارد ملازم است اجل | چوپا بعرصه گذارد متابع است اقبال
برای شادی او زهره میزند بربط | پی سلامت او چرخ میکشد بلبال
بیادگار چنین قهرمان جنك و نبرد | فلك ز مریخ آ ویخته بسینه مدال
زهم گسست تواند به پنچهٔ نیرو | سطبر رشتهٔ ایام و هفته ومه و سال
شرار تیغ‌جهاسوز وی‌زچار طرف | زخصم نوع بشر سوخت خرمن آمال
وگرنه اکنون‌ضحاك‌اجنبی شده بود | بملك‌جم زدوسوچیره ازجنوب وشمال

***

سخن رسید بضحاك وبازهمچون پیل | فتاد کشور هندوستان مرا بخیال
بیاد آمدم از اردشیر و کیخسرو | زطوس‌ونوذره‌گودرزوگیووورستم‌زال
که گرز قدرتشان کوفت کلهٔ خاقان | کمند همتشان بست گردن چیپال
کجا شد آنهمه‌جاه وجلال وشوکت‌وفر | چه‌شدکه اوج‌شرف‌شد بماحضیض و بال
گرفت‌آتش‌وخون شددل‌وزدیده چکید | قیاس کرد چو حال گذشته را باحال
گرین نژاد ازآن دودمان پرهنراست | چگونه‌بیشهٔ‌شیران‌شده است جای‌شغال
دریغ‌ازآن‌پدران‌وفسوس‌ازین‌پسران | نژاد آتش خاکستر ست در بمثال
اگرچه مرزهمان‌مرزوبوم آن‌بوم‌است | گمانم‌آنکه نرسته‌است ازان‌درخت نهال
نژاد بهرام اربود و هست در کشور | عرب بقلعهٔ ایران چگونه شد کوتوال
چگونه لشگر چنگیز آمد از توران | زخون نسل کیان مرز ساخت مالامال
چگونه‌روبه‌وخرس‌اینك‌ازشمال‌وجنوب | همی بخارند از ضیغم دژم دم و یال

☆☆☆

همی بچشم من آید که برنژاد کیان | چنین نباید دوران چنین نماند حال
در آید از پس شام سیاه صبح سپید | پس ازحضیض بود اوج وباوهادتلال
مگرنه کاوه بیك گاوسر دمار گرفت | زمار دوش‌و برافراشت پرچم اجلال

مگر نه کوفت عجم عاقبت عرب راسر
مگر نه سوخت زچنگیزیان عجم پروبال

مگر نه طنطنهٔ نادری بر اهل جهان
چنین نمود مبرهن بتیغ استدلال

که نیست ایران جز جایگاه ایرانی
نصیب چشم طمع پیشه تیر تا سوفال

سخن دراز شود ترسم ارنه میگفتم
ازین قبیل هزاران نظایر و امثال

***

کجاست کاوه که بار دگر درفش بدست
بشهر فر فریدونی آورد ز جبال

کجاست نادر دور کنون که بردر او
چنین **وحید** گشاید زبان عجز وسئوال

که ای پناه عجم آگهی زکشور جم
وزانچه رفت بکشور زحال واستقبال

زجای خیز که درپیش پای بنشینند
جماعتی که ندانند نقص راز کمال

بکوهساری اگرزودتربچم سوی شهر
وگر بشهری بر خیز تابجاست مجال

روا مدار که در مرز جم بیارایند
سپاه از دوطرف دشمنان کینه سگال

برای دوست نمایان نخست برکش تیغ
وزیر وزر وطن کشته و وکیل کلال

وزیر ما نا ناکرده جز جفا و ستم
وزیر بر ما نفروده غیر وزروو بال

ازین جماعت بدخو امید روز بهی
زهی تصور باطل زهی خیال محال

بیا که شاهد آزادی وطن امروز
بدستیاری تو برقع افکند ز جمال

بخون وآهن بایست چون توپاس وطن
نه با تراکم گفتار و کثرت اقوال



✡(نوریه)✡

در آغاز جنك جهانگیر **(حاج شیخ نورالله اصفهانی نورالله مضجعه)** از سفر زیارت عتبات عالیات باصفهان رجعت کرد و چون سفر وی اجباری و در باطن نمایندگان روس وانکلیس اورا تبعید کرده بودند و آزادیخواهان

ـان اورا پناه آزادی و کعبهٔ حریت میدانستند رجعت او روحی تازه در
دمید و انقلابی جدید در اصفهان پدید آورد

این ترکیب بند درتهنیت قدوم وی و تحریض مجاهدین اصفهان بنظم امد
خانهٔ وی هنگامیکه تمام طبقات اهالی حضور داشتندخواندهشد و اگنتما
نسخهٔ آنرا برای دو نمایندهٔ روس وانکلیس محض حسن خدمتارمغان بردند .

بخاطر دارم که در آن مجلس آقای حاجی آقا جمال الدین حضورداشت
ـل از خواندن ترکیب بند خطابهٔ مهیجی به نثر انشاء کردم و دیباچهٔ
ـطابه این بیت معروف خواجه بود

اتش پرست باد بیمارا بگو　　　خاك برسرکن که آب رفته بازامدبجو

حاجی آقا جمال ازجا برخاست و بازبان تحسین چنین گفت :

مرحبا بناصر نابیده ولسانه . این شعر را الان بالبدیهه گفتی ؟

حاجی شیخ نور الله تبسم کرده و گفت این شعر را ششصد سال قبل
حافظ شیرازی گفته است .

✿(نوریه)✿

ـفاهان مژده بادا اخترترستازوبال　　　ایمسلمانان بشارت دور شد دور ملال
، عزتکه دوراندیش میخواندشمحال　　　رفت آن ذلت که میگفتند ناید در خیال

یوسف مصر سعادت باز در کنعان رسید
نور اندر چشم و جان درجسم اصفاهان رسید

ـورت طیصفا دراصفهان آمدپدید　　　فرفروردین پس ازفصل خزان آمد پدید
سرسبزی اندر گلستان آمد پدید　　　مرغ دستان سنج بااین داستان آمدپدید

رایت سلطان گل پیدا شد از طرف چمن
مقدمش یارب مبارك باد بر سرو و سمن

ـپهر آمد که خورشید منور پرورد　　　آمد ان خورشید کزهر ذره اخترپرورد
ـاب‌آمد کهاز هرقطره گوهرپرورد　　　زیر پر همچون هما عدل مظفر پرورد

خرمن ظلم و ستم را آتش از کیفر زند
وندران آتش عدالت چون سمندر پرزند
قبلهٔ مشروطه حاجی‌شیخ نورالله که هست پیش‌رای روشن والای اوخورشیدپست
حر زبازوی حقیقت دستیار زیر دست ظلم پیرا مستبد پرداز و آزادی پرست
گوهر ذاتش زباطل دور و ماحق ملحق است
مقدم میمون پاکش آیت جاء الحق است
پشت آئین حافظ ناموس شرح احمدیست هستی مطلق وجودصرف فیض سرمدیست
در طبیعی و الهی فیلسوف اوحدیست پیرعقل اندر دبستانش‌چو طفل‌ابجدیست
حامی دین ماحی کفر و خطا هادی الصواب
جامع معقول و منقول آیت فصل الخطاب
یوسف آساگر زکنعان صفاهان ماند دور چشم‌ملت ازفراقش گشت چون‌یعقوب‌کور
اینك‌آمدباز وشد بیت‌الحزن دارالسرور چشم‌مردم چون‌قمیص‌یوسف‌ازوی‌یافت‌نور
شد برغم دشمن بیگانه و اگنت دون
اصفهان دارالصفا شرالقرون خیرالقرون (۱)
ایکه‌عزم آهنین در رونق قانون تراست دانش بوزرجمهر و فکر افلاطون تراست
در سرای‌کاوه فروجاه افریدون‌تراست تاشب‌ماروزسازی‌عزم روز افزون‌تراست
کاخ آزادی جزاز معماریت معمور نیست
هیچ کس جز تو درایران قائد جمهور نیست

---

(۱) دواکنت روس حاجی ابراهیم‌خان سدهٔ و نواب آقا کوچك ومنشی قونسل انگلیس (رافت الملك) در این موقع حاضر بودند و تمام مردم پس از شنیدن این لخت باتعجب و استهزاء و لبخند بآنان متوجه شدند ولی کرگدن جلدی و بی شرمی آنان نه چنان بود که خجل شوند یا از کرده پشیمان گردند بلکه‌باکمال‌بیشرمی و بی شرفی پس از ختم مجلس‌دست حاجی شیخ نور الله را بوسیده و یکسره بقونسولخانه رفته آنچه شنیده و دیده بودند باهزار پیرایه باز گفتند ! !

کیست آن‌حربا که خورشیدجهان آراشود چیست این جرم سها تا بیضهٔ بیضا شود
سامری ازساحری کی همسر موسی‌شود قرنها باید که تا صاحبدلی پیدا شود

قرن حاضر از توشد برمسلمین خیر القرون
آنچه من دانسته ام یا لیت قومی یعلمون

درصفاهان تا گشودی‌چون صفاوعیش بار رخت بست ازاصفهان‌و رفت محنت برکنار
عدل میخندد که برگلزار من آمد بهار ظلم میگرید که اندر خرمن افتادم شرار

دوست میبالد که پشتیبان برای من رسید
خصم مینالد که برمن سیل بنیان کن رسید

ای مشعشع صفحهٔ تاریخ از اثار تو ای تویاردین حق وای حق همیشه یارتو
زنده ایران ازدم‌جان بخش عیسی‌وارتو نیست الا مرغ عیسی منکر انوار تو

از بر دیدار تو محروم تا این بوم گشت
خانهٔ آباد ما ویران سرای بوم گشت

بی تواین‌معموره کشورشکل ویرانی‌گرفت جمع بی، شمع رخت رنك پریشانی گرفت
گل برفت و خار دامان صفاهانی گرفت ظلمت آمد جایگاه نور یزدانی گرفت

آمدی ای نور حق وافاق روشن ساختی
خار ها پیراستی و این شهر گلشن ساختی

تا در ایران‌آمدی ایران‌بشادی یار گشت یار ازاد از کمند ذلت اغیار گشت
آسمان درمرز وبوم دشمنان خونبار گشت دشمن ایران زمین‌مخذول در پیکارگشت

لشکر برلن دژم بر لندن و پاریس شد
از بی وبن سخت ویران خانهٔ تدلیس شد

خصم ایران شد بدام نکبت وذلت اسیر دوست بردشمن چوشیرنر روبه گشت‌چیر
خرس یکسو وز دگرسو در تله روباه پیر کبفرحق دیر گیر است‌آری اماسخت گیر

ایمسلمانان عالم تا بکی صبر و درنك
خصم در چاهست و باید برسرش کوبید سنك

روس اگر یکتوب زد بر بارگاه شاه طوس　　عالم اسلام را بربست در بند فسوس
هان کرامت بین که اینك جیش جرار بروس　　سوختند از اول بلجیك تا اقصای روس

صد کلیسا رمس آسا گشت از بنیان خراب
کیفر حق را ببین و الله ذا امر عجاب

معبد اسلام را گر محترم نگذاشتند　　صد کلیسا را بکیفر از میان برداشتند
خود ثمر چیدند اگر تخم شقاوت کاشتند　　اینچنین روزی کجا در پیش می پنداشتند

کانچه اندر آسیا کردند با شمشیر و توپ
در اروپا منعکس بینند با توپ کروپ

گشت اروپا محترق افتاده آتش در فرنك　　خرس اسیر شیر نر بوزینه شد صید پلنك
در فضای اسمان طیاره در دریا سرنك　　دشت و دریا ساختند از خون فشانی لاله رنك

شهر شد چون تل خاکستر بیابان بحر خون
کرد یك توربیل صد کشتی بدریا واژگون

اندرین بحران که سود عالم اسلامی است　　مسلمین را موقع تحصیل نیکو نامی است
پختکانرا خواب غفلت منتهای خامی است　　هر کس استقلال اسلام و وطن را حامی است

بایدش برخاستن از جای و بر بستن کمر
پشت پا یکسر زدن بر ملك و مال و جان و سر

مجمع اسلام را دور پریشانی گذشت　　روزگار ذلت ایران و ایرانی گذشت
عصر ظلم روس و بیداد بریطانی گذشت　　آصف آمد دیو را فر سلیمانی گذشت

برفراز کاخ نه گردون شهنشاه پروس
از قضا شیپور کرد و از قدر بنواخت کوس

غیرت اسلام کو حس مسلمانی کجاست　　شوکت ایران کجا شد فر ایرانی کجاست
هندی و مصری و قفقازی و افغانی کجاست　　از بریطانی ستمکش چین و سودانی کجاست

تا ز گردن طوق رق و بندگی بیرون کنند
پاس قرآنرا علی رغم کلا دستون کنند

ای فروزان نورحق روح روان اصفهان　　از گزند گرک چون موسی شبان اصفهان
آستانت ملجاء پیر و جوان اصفهان　　نك وحید دستگردی از زبان اصفهان

ارمغان آورده بردرگاه تو این چامه پیش
تحفهٔ درویش آری برك سبزی نیست بیش



چکامهٔ نادری

این مسمط که بچکامهٔ نادری موسومست هنگامی که مجاهدین اصفهان و سپاه بختیاری برای میدان جنك حرکت می کردند بنظم آمد و در میدان شاه باحضور تمام علماء و بزرگان و رؤسای مجاهدین و آزادی پرستان قرائت شد .

چکامهٔ نادری

ای نژاد کاوه فرخ دودمان اسپهان　　اختران تا بناك آسمان اسپهان
ازشما گشته سپاه انگیز خان (۱) اسپهان　　جز سپاه انگیز چبودترجمان اسپهان

مرحبا احسنت از این جوش و خروش و التهاب

ای نیاکان شما شیراوژنان روزگار　　مرز جم زان شیر مردان هنرور پایدار
گشت زین کشور درفش کاویانی آشکار　　کوفت ازضحاك سر باگاوسر کاوه چومار

گشت افریدون فرخ برجهان مالك رقاب

برخودی ضحاك بیگانه دو باره گشته چیر　　روبه مکار یکسو یکطرف خرس شریر
میکند بازی یکی بادم یکی با یال شیر　　ای نژاد شیرو خورشید ای یلان شیرگیر

جنبشی تاخرس بیند حملهٔ شیران غاب (۲)

---

(۱) غاب درعربی بیشه است　　(۲) خان بمعنی خانه است

جنبشی تا کسرها رایکسره جبران کنیم | یوسف ایران خلاص ازپنجهٔ گرگان کنیم
یاد دور اردشیر و نادر دوران کنیم | زنده عهد کیقباد و رستم دستان کنیم

ضعف پیری بر نتابد دورهٔ فصل شباب

این‌وطن‌حالات امروزی‌مکرر دیده‌است | این وطن‌آشوب‌ضحاك‌وسكندر دیده‌است
فتنهٔ چنگیز و تیمور ستمگر دیده است | دیده‌است‌اینروزوازاینروز بدتردیده‌است

لیك سرکوبیده ازضحاك چون افراسیاب

گاوسر بردست کاوه کوفت سرضحاك را | اردشیر ازنسل‌یونان پاك‌کرد این‌خاك‌را
کرد نادر پاك لوث دشمن ناپاك را | باید از سر در فکند امروز بیم وباك را

راند دشمن را زکشور همچو شیطانرا شهاب

هان درفش کاویان بینید باز افراشته | اسم اعظم آتش قدرت بر آن بنگاشته
دست تقدیرش بنام اصفهان بر داشته | حالیا کامد پدید آنروز نا پنداشته

باید ازمقصود گشتن کامجوی و کامیاب

این‌وطن‌هوشنك‌وبهمن ها بد امان داشته | طوس زرین کفش وهم سام نریمان‌داشته
داستانها در جهان از پور دستان داشته | کاوه اصفاهان ابو مسلم خراسان داشته

بیشه آری شیر زاید چرخ گردون آفتاب

کشور ایران‌زمین را عصرویرانی گذشت | خصم را جمعیت و مارا پریشانی گذشت
دور جور روس و بیداد بریطانی گذشت | همچویوسف مرزجم گربود زندانی‌گذشت

هم عزیز مصر شد هم برجهان مالك رقاب

داد دور آزمایش خوب و بدرا امتیاز | خوب‌دانستندخلق‌ایران‌کش‌ازایران‌نواز
حالیا گز پردهٔ دستان برون افتاد راز | با مخالف ساخته باید مخالف کرد ساز

توبهٔ گرگ است مرگ و چارهٔ عاصی عذاب

ة قاجار فرزندان ایران نیستند تخمهٔ ایران نژاد ظل سلطان نیستند
ن کلادستون مگر دشمن بقرآن نیستند زشت خو اهریمنند اینان سلیمان نیستند

از خطا کار اهرمن خاتم گرفتن شد صواب

سلطان روی اگر خواهد سوی ایران کند روز پیری چون جوانی ملك را ویران کند
نهانرا مصروش برسبطیان زندان کند غافل است از آنچه باوی موسی عمران کند

یابخاک اندر چو قارون یاچو فرعون اندر آب

سان کز مملکت ملیارد ها اندوختند مملکت را زآتش جور و خیانت سوختند
آئین زال یعقوب نبی آموختند یوسف ایران بیك درهم چرا بفروختند

بعد از این زین قوم دوری زین جماعت اجتناب

در زین قوم صدر و مردم پنجاه رنك که مسلمان گاه کافر گاه رومی گاه زنك
بیکانه گربه در ره خویشان پلنك بایداین صدر و یه سر را کوفتن باچوب و سنك

باید این صدر و یه پارا درشکستن با عذاب

تاع کفر و گاهی جنس دین رامشتری که بدین بوحنیفه که بشرع جعفری
ز در مسجد ریاکاری عبادت گستری نیمه شب که در کلیسا گاه در قنسولگری

بر خلاف مملکت برضد آئین و کتاب

دو رویه مردم امید شهامت داشتن باشد از بوجهل دون چشم کرامت داشتن
شرنك جان شکر چشم سلامت داشتن چند از دیروز هر روزی ندامت داشتن

تابکی باید نشان آب جستن از سراب

روزیکه ملك ایران صدهزاران یارداشت — دیبی وامی سی اسپهبدو سالار داشت
روزگارامتحان چون پرده دوراز کارداشت — انکه میزد لاف یاری دست باغیارداشت

دیو بود انکو سلیمانش نمودیم انتخاب

این یکی آکنت دون شد وان دگر جاسوس روس — وان یکی برانکلیسان کاسه لیس وچاپلوس
دست بوس دوستان شد دشمنانرا پای بوس — ورشود منکر شهادت میدهد دم خروس

لعنت حق باد براین جیفه خواران چون کلاب

ازوزیر افزوده شد درمملکت وزرو وبال — وز وکیل افتاد ملت در عذاب و درنکال
ملك جم شد زیر سم اسب دشمن پایمال — زین خیانت پیشگان بد سرشت دد خصال

کاینزمان چون خرفتادستند یکسر درخلاب

زودتر باید علاج خاطر غمناك کرد — زاب خون امروز بایدشستشو این خاك کرد
دامن کشور زلوث زشت کیشان پاك کرد — تا بکی باید گریبان در مصیبت چاك کرد

تابکی لخت جگر زین آتش محنت کباب

نادر آسا آتش کیفر برافروزید باز — دشمنان خانگی را آشیان سوزید باز
انچه از کف داده اید اینك بیندوزید باز — درس عبرت خصم تا کس را بیاموزید باز

کیفراست امروزوبس معمار این ملك خراب

نام نادر برزبان دارد وحید ایدوستان — فکرتش چون پیل یاد آورده ازهندوستان
ای شکوه نسل ساسان فرفرزند کیان — گرفریدون وش بکوهی زودسوی شهرران

وربشهری زودتر بگذار پای اندر رکاب

گر بجنگل جایگه داری بمیدان جای کن — در خراسانی اگر زوتر سوی ری رای کن
در صفاهانی وگر هنگامه را برپای کن — دشمن دون راخاك تیره جبهت سای کن

کشتی دشمن چو دریا درشکن با انقلاب

عزم کن تا کوه وهامون سربسر لشکر شود — رزم جو تا کافرانرا نوبت کیفر شود

حکم کن تا خار صحرا برعدو خنجر شود — رای زن تا پشه عنقا گردد آب آذر شود

اذن ده تا دست دشمن چرخ بندد در طناب

دشمنان بامرزجم دست وگریبان گشته اند — خواجگان بر بندهٔ خودبنده فرمان گشته اند

چیره دیوان سخت برملك سلیمان گشته اند — غافل از نادر دگر باره بدوران گشته اند

زودتر خاموش کن این آتش ای دریای آب

خصمرا کن سرفکنده دوسترا کن سربلند — نیکلا را بیکله کن ژرژ را گردن ببند

ای قدر دردست توتیغ و قضا پیچان کمند — آسمانت چترو مهرت پرچم ودوران سمند

بزمگاهت رزمگاه و سایبانت آفتاب

تا تورفتی کار مرز جم دگر گون شدبیا — دیده درراهت سفیداشك بصرخون شد بیا

خانهٔ رستم زجور دیو وارون شد بیا — تا ببینی حال ملك و ملتت چون شد بیا

اسب همت زیر زین شمشیر عریان از قراب

دزدکالا میبرد تا دور شد چشم عسس — صف کشیده دزدافشاران دون از پیش و پس

یك نهیب ازصرصرقهارو صدصحرا مکس — یکشراراز برق وصد خرمن بهامون خار و خس

صد هزاران دیو واز افلاك یك ثاقب شهاب

کشور جم جور دشمن برنتابد بیش ازین — کوتهی بازوی بهمن برنتابد بیش ازین

مکر دیو دون تهمتن برنتابد بیش ازین — زنك این شمشیر آهن برنتابد بیش ازین

برنتابد جان ما زین بیشتر رنج و عذاب

رابع ان هفت مردنداین زنان زشت کیش — چون غران یاراجانب دشمن جانی بخویش

هشت خلد ملك جم از هفت دوزخ کرده بیش — نی ز بیگانه که بر مانوش گشت از خویش نیش

شد بدست خویش بیگانه بما مالك رقاب

مرز ایران پیکراست و تو برین پیکر سری — ور سراست ایران برین سر از شرافت افسری

پایمردی کن بیا زوتر که مارا سروری — دستیاری کن که بر اعدای ایران کیفری

ای ذهابت تند کندی چیست درکار ایاب

مرز جم در دورما بی نادر دوران مباد — جسم ما بیجان و جان خسته بی جانان مباد

خصم ایران جز هدف بر سهمگین پیکان مباد — یار ایران را بنای یاوری ویران مباد

باد ناکام انکلیس و باد آلمان کامیاب



ژاندارمری

این چکامه موسوم (ژاندارمری) روزیکه سپاه ژاندارم با فرو شکوه تمام دراصفهان بعزم میدان جنك سوی همدان حرکت میکرد وتمام اهالی باشوق وشعف این شجاعت وشهامت جوانان وطن‌را تهنیت میگفتند یکساعت قبل ازورود سپاه بر در مدرسه چهار باغ اصفهان موقعی که از این بشارت جان بهیجان بود منظوم داشته وپس از رسیدن سپاه و توقف صاحب منصبان از زبان ملت اصفهان قرائت کردم .

چون در یکساعت ساخته شده باید خوانندگان خورده گیری نکرده و فقط تهییج وتحریض را منظور نظر داشته باشند .

(پرچم ژاندارم)

پرچم ژاندارم از ماهی کشیده سر بماه
تا بپاید مهر و مه پاینده بادا این سپاه

باد روز افزون در ایران این سپه هر سال و ماه
غیر از این لشکر ندارد مرز جم پشت و پناه

ازجم و کی نیست کس جز این جوانان یادگار

زین سپاه نامدار با شکوه و طنطنه
کز هزاران لشکر افزونند هر یك یك تنه

درجنوب و درشمال از میسره تا میمنه
امن شد دامن کشان در کوه و دشت و دامنه

عدل شد در کوهسار و شهر و رستا برقرار

زین سپه چون جان بر ایران زندگانی تازه شد
زین سپه ایران بهر کشور بلند آوازه شد

دفتر مرز کیانرا این سپه شیرازه شد
زین سپه برما مسلم فخر بی اندازه شد

زین سپه گردید استقلال ایران پایدار

لشگر ایرانی و ایران زمین این لشکر است
این سپه پاینده سرباز است و ایران پرور است

پاس این لشکر سزاوار و سپاس کشور است
عنقریب از این سپه مرز کیان نام آور است

بر خلاف ان سپه کز اجنبی شد دستیار

هریکی صد بیشه شیر شرزه درمیدان جنگ
بهنه گر دریای خون هر یك دران دریا نهنگ

ور زکشته کوه و تل خیزد بکوه و تل پلنگ
جیش یزدانند ما نا با ابابیل تفنگ

پیل اوژن ابرهه کش تیغ زن دشمن شکار

باچنین لشکر ندارد باك از بیگانه خویش
چون شود موسی شبان آسوده از گرگ ست میش

ای نژاد کاوه ایران زادگان پاك کیش
باشد ازحد عدد گر خصم ما صد بار بیش

صد هزاران خرمن و از برق خاطف یك شرار

ای پیکار عدو با پای سر پویندگان　　زندگی جاوید از نام نکو جویندگان
لکهٔ بد نامی از ایران بخون شویندگان　　ای سرود انگیز ازچنگک شما مویندگان

سروران شیر اوژن مهتران کامکار

حافظ ناموس ایرانید ایران یارتان　　زند تیغ دست اوستا بازوی پیکارتان
گلستان دهر بادا تا ابد بیخارتان　　خفته در گیتی مبادا دیدهٔ بیدارتان

خصمتان هرگز مبیناد از زمانه زینهار

همچوشیر شرزه بگرائید زی میدان‌جنگک　　عرصهٔ هستی بروباه عدو سازید تنگک
سخت بشتابید تاگردنده گردون بیدرنگک　　منجنیق آسا بکوبد مغز دشمن را بسنگک

بگسلد بد خواه ایرانرا ز هستی پود و تار

از دوسو رولشگر دشمن بایران کرده اند　　رخنه دیوی چند درملك سلیمان کرده اند
قصد تسخیر ملك ابناء شیطان کرده اند　　یوسف آزادی مارا بزندان کرده اند

دست بر ناموس ما یازیده اند از هر کنار

مرگک را بایست رجحان داد براین زندگی　　سردر افتاده زبن بهتر زسر افکندگی
گردن خواجه ندارد تاب طوق بندگی　　شست میباید زخون این لکهٔ شرمندگی

گر دو سو رخنه کند سیل عدو دراین حصار

با زبان تیغ با دشمن بگوئید این سخن　　گر دو روزی برسلیمان چیره گردیداهرمن
یا بچاه افتاد بیژن دست و پای اندر رسن　　اینك‌اینك‌سوی توران رخش‌ران‌شدتهمتن

اهرمن کش آصف آمد بر گروه دیو سار

دست روس و انگلیس از ملک جم کوتاه شد　　این پیاده باز فرزین گشت و فرزین شاه شد

اندر آمد بیژن از چاه و بتخت جاه شد　　سیل غیرت از دو سو برخصم سد راه شد

با چنین سیل دمان نه خس بجا ماند نه خار

حلقهٔ بیگانگان هرگز نسفته گوش ما　　بار ما دشمن کشد نه بار دشمن دوش ما

دلبر فتح است تا بود است در آغوش ما　　همچو دریا چون برآید چار موج جوش ما

کشتی دشمن دهد از کف زمام اختیار

فاش می بینم که ایران رست از بند محن　　شاهد آزادی از رخساره شد برقع فکن

بیژن از چه رست و ویران ساخت توران تهمتن　　بست آصف در کمند اسم اعظم اهرمن

در شکست از نو طلسم هفتخان اسفندیار

روزگار خرمی در مرز جم آمد پدید　　از حوادث ایمنی اندر حرم آمد پدید

صبح عدل اندر پی شام ستم آمد پدید　　یسر و شادی در قبال عسر و غم آمد پدید

کرد طومار ستم طی دست عدل کردگار

صفحهٔ تاریخ میگوید که بر ایران زمین　　بنده فرمانند روم و ترک و تازی هندوچین

آنچنان بود است و باید نیز باشد اینچنین　　خواجگی ماراست میراث از نیاگان گزین

خسروی مازندگانرا مرده ریک اندر تبار

تازمینست و زمان باشوکت ایران زنده باد　　لشگر ژاندارم با ایران بدوران زنده باد

مرده بادا انگلیس و روس و آلمان زنده باد　　اهرمن نابود و آصف با سلیمان زنده باد

باد ماژور فولکه در ایران چو سوئد برقرار



✡(نمکدان)✡

این ترکیب بند که موسوم است به (**نمکدان**) هنگام تسخیر ورشو بدست هندنبرک بیادگار (**مسیو زایلر**) ژنرال قونسول آلمان در اصفهان ساخته شد

(زایلر) یکی ازمامورین سیاسی توانای آلمان بود ودر اصفهان کاخ سیاست انگلیس و روس در دورهٔ او بکلی از ریشه خراب گردید. ترور شدن رئیس بانک روس و غریب خان و غارت اسلحهٔ هشت بهشت وفرار دو قونسول روس و انگلیس واتباع آنان از اصفهان درنتیجهٔ جدیت وفعالیت (زایلر) بود

بساط ظلم وسیاست چهل پنجاه سالهٔ انگلیس و روس را (زایلر) پنج شش ماهه ازاصفهان چنان برچید که تمام شاهزادگان خیانت پیشه که بنوکری آنان افتخار میکردند درمقام تبرا برآمده جمعی لباس وطن پرستی پوشیدند و برخی باطراف فراری و متواری شدند.

یکی از شاهزادگان شجاع نیم شب درخانه صدای گربه شنیده و گمان کرده بود ترور ها باو حمله کرده اند همان وقت سوار اتومبیل شده بطهران فرار کرد واز حملهٔ ترور ایمن ماند!

از صدای گربه لرزان شد چو موش
آنکه در دشت خیانت شیر بود

(نمکدان)

بیك هندنبرك زایلر قونسل ژرمن نژاد   درصفاهان چون صفا تارحل‌قدرت برگشاد
خاطر دشمن‌غمین‌گردیدو قلب دوست شاد   آتش اندر خرمن بیداد زد از برق داد

اقتدار انگلیس و روس را درهم شکست
این یکی‌را نای بشکست آن دگررا دست‌بست

تا بشهر اصفهان ازخطهٔ برلن رسید روح‌شادی جان‌قدرت دوست‌را برتن‌رسید
دشمنارا روزگار مویه و شیون رسید آصف ثانی بلای جان اهریمن رسید
شام تاری زافتاب روشن وی روز شد
روز فیروز و فرح اندوز و محنت سوز شد
رخ‌نهفت ازغرب چون‌خورشیدوطالع‌شدبشرق ❀ ازپروس‌آمد بمرزپارس چرن‌توفنده برق
تیغ فرق دشمنان شد دوستان را تاج فرق ❀ کشتی آزادی مارا رهاند ازبیم غرق
بال زد شهباز عزت صعوهٔ ذلت رمید
شاهبازی های پیشین را قلم بر سر کشید
مرحبا اهلا و سهلا میهمان ارجمند دوستان را تاج سر برگردن دشمن کمند
یار را بشکسته کند اغیار را بربسته بند دیو کش مانند رستم آصف اسا دیو بند
زنده باد آلمان و ایران دشمنش نابود باد
وز زیان انکلیس ایران قرین سود باد
عرصهٔ آزادی ار برما دو روزی‌تنگ بود یا شبی آماج تیر قدرت ما سنگ بود
دست همت بسته پای رفعت ما لنگ بود پرسر خر بوستان ازخر سران دنگ بود
شکر یزدانرا که باز آمد شکوه و فرهی
وز سر خر بوستان کشور جم شد تهی
دست آلمان در نوردید اقتدار انکلیس پایمال ذلت آمد دستیار انکلیس
کلستان دهر خالی شد ز خار انکلیس تا فرو بنشاند ازگیتی غبار انکلیس
ابری از ژرمن بر آمد رعدوی توپ کروپ
شرق را باران رحمت برق خرمن بر اروپ
از سیاه جنکی ژرمن بگیتی خاست سیل سیل‌سوی شهروهامون‌کرد از کهسار میل
وه چگونه سیل طوفان اجل اورا طفیل انکلیس‌و روس طوفانی بموجش‌خیل‌خیل
آهنین صف لشکری پولاد بازو تیغ یاز
جای چوگان باختن در کودکی شمشیر باز

وه چه لشکر بحر پیما چرخ رو هامون نورد   رزم دیده دهر فرسوده چشیده گرم و سرد
ژنده پیلان روزهیجا شرزه شیران در نبرد   داده بر باد فنا چون دیو باد (۱) از خصم گرد

غـرش توپ هویزر بم و زیر سازشان
مویهٔ دشمن غـزل در پردهٔ آوازشان

لشگری نادیده کس در روز هیجا پشتشان   لشگری دست قضا بازو قـدر انگشتشان
زانگلیس و روس سرکوبیده سنگین مشتشان   خون دشمن باده و طیاره ها چرخشتشان

سازشان شیپور و فرمان نبرد آواز بزم
شاهـد آغوش فتـح و بزمگه میدان رزم

لشگری بروی سپهسالار (هندنبرك) پیر   پیر از تدبیر و در هیجـا جوانمرد دلیر
انگلیس و روس درخم کمند وی اسیر   آری آری صدهزاران روبه و یك نره شیر

صد هزاران خانه را یك جنبش زلزال بس
بر دو ملیون پیره زال زشت پور زال بس

پیش هندنبرك جیش انگلیس و روس کیست   صرب و بلجیك و فرانس ایطالی منحوس کیست
چون کشد توپ هویزر نعره بانگ کوس کیست   ور کمان جنگ رستم زه کند کاموس کیست

صد هزار اهریمن مثقوب و یك ثاقب شهاب
بیست ملیون اخـتر تابنـده و یك آفتـاب

زد دو دستی تیغ با خصم ستمکر از دو سو   کیفر از تیغ دو رویه داد برقوم دو رو
برق خرمن برفرانس و روس را سنگ سبو   جویبار آری ندارد پیش دریا آبرو

زین طرف ورشو ازآنسو کاله را تسخیر کرد
خرس را درتله بست و گرگ را زنجیر کرد

ظالم افکن گشت پاس ملت مظلوم را   ساخت ایران وار آزاد ازشکنجه روم را
گشت چون شهباز آفت زاغ و بوم شوم را   کند پر بشکست مخلب زاغ شوم و بوم را

(۱) گرد باد

چون شهاب ازچرخ ایران راند دیو روس‌را
سوخت خرمن انگلیس ناکس منحوس را

ای‌صفاهان شاد زی خوش غمگساری یافتی رستی از آسیب دی فصل بهاری یافتی
پایمال رنج بودی دستیاری یافتی قونسول دانشور ژرمن تباری یافتی
سر برار ازخواب غفلت جهل و مستی تابکی
ای زبر دستان عالم زیر دستی تا بکی،

گر سها بود اختر اقبال ما خورشید شد شام نومیدی صباح روشن امید شد
زندگی بریارو مردن برعدو جاوید شد بید برگک خونفشان خصم برگک بید شد
باید اینك زنبق آسا پاو سر شمشیر گشت
بر مخالف تیغ و بر چشم اجانب تیر گشت

ای نژاد بهمن و اسفندیار و اردشیر ای شما در بیشهٔ جم شرزه شیران دلیر
روبه دون تا بکی برشرزه شیرانست چیر خرس‌و روبه وانگهی بازی بدم‌و یال شیر
هان ز شیران دژم یك خندهٔ دلدان نما
تا بگرید خرس و روبه خنده نتواند بما

میزند خون سیاوش وطن درطشت جوش تافلك برخاسته زین‌ماتم ازایران خروش
چند کیخسرو بخواب راحت‌و رستم خموش مست غفلت تابکی ای ملت هوشنك هوش
رستم ما زنده‌و چیره ما دیو سپید
آب حیوان سیل و ما از زندگانی نا امید

از جفای دودهٔ جانوسیار و ماهیار روز روشن تابکی برنسل دارا شام تار
چاك زد پهلوی دارا خنجر جانوسیار باسکندر هرکه در داراکشی شد دستیار
ماهیار آسا فراز دار کیفر جای اوست
نوبت پیراستن بر خار گل پیرای اوست

هان ز پیراهن کفن پوشید برتن یکسره در جنوب و درشمال از میمنه تا میسره
تا بکی جولانگه خورشید جای شب پره گلشن ایران خزان وانگه غزاله دزبره

انچه با ما میکنند اغیار از یار استو بس
چارهٔ دزدان فنای دزد افشار استو بس

گر فرامش کردهٔ بشنو زخویش ای‌اسپهان تو دیار کاوهٔ مرز درفش کاویان
کاخ خسرو دخمهٔ جم مدفن نوشیروان خانهٔ هوشنك‌و مهد اردشیر بابکان

گنبد بهرام گوری بیشهٔ شیر دژم
از تو پا بر فرق گردون سود اورنك عجم

درتو یك آهنگر کاوه بنام از گاو سر دوش ازضحاك تازی کوفت همچون‌مار سر
تازی خرگوش گیرآوی کجا و شیر نر بال چون شهباز بگشاید بریزد زاغ پر

خیزو باز آئین پیشین را بگیتی تازه کن
ساز جم را باز در عالم بلند آوازه کن

کاخ مردی گر نشد اندرصفاهان سرنگون زنده چون ماند است برپا دستیار خصم‌دون
ازسه آگنت دغل برخاك باید ریخت خون تا بیکباره شود کاخ خیانت واژگون

حاجی ابراهیم (۱) غر نواب دیوث دغل (۲)
رافت‌الملك (۳) ملحف موش گربه دربغل (٤)

طی‌شد آندوران که‌اندرجسم ملت‌جان نبود درد بود اما پزشکی از پی درمان نبود
دربهشت اصفهان جز مسکن شیطان نبود بود کسر طل سلطانی ولی جبران نبود

---

(۱) حاجی ابراهیم خان سدهٔ . اکنت روس بود و با دزدان غارتگر مخصوصاً سردار ظفر در غارت اصفهان دستیار اعمال وکردار این ناکس که اکنون بدرك واصل شده است از حیز تقریر وتحریر بیشتر است .

(۲) نواب . مقصود نواب آقا کوچك ننك دودمان صفوی است که باحاجی ابراهیم خان درخیانت انباز وهر یك درنا کسی و رذالت بر دیگری سبقت میجست .

(۳) رأفت الملك . منشی قونسلگری انگلیس وبحدی خیانت پیشه وغر وناکس است که انگلیس ها هم اورا ازخود دور کردند ولی خائنین ایران اورا بجای اعدام بمالیه راه داده اند برای دزدی و غارتگری .

(٤) ملحف صیغهٔ جعلی است از مادهٔ لحاف .

قصر های شاه عباسی زبن ویرانه کرد
خانه اش ویران که ویرانه زبن اینخانه کرد

تا خیانت پیشه را در کشور است آرامگاه   هست روز روشن ایران زمین شام سیاه
اینك اینك صفحهٔ تاریخ هر ملت گواه   کزوطن کش دیروبیگاهست خونریزی بگاه (۱)

رحم هرکس برخیانت کیش زشت اندیش کرد
شرکت ازشمشیر دست خود بخون خویش کرد

رفت آندوران که بود اهریمن و یزدان نبود   در بهشت کشور ایران بجز شیطان نبود
بود فرعون ستمگر موسی عمران نبود   بیژن و گودرز و گیو و رستم دستان نبود

بیژن ایران بتوران در شکنج چاه بود
بود اگر رستم ز بیژن سخت نا آگاه بود

دودهٔ قاجار با نسل کی و جم دشمنست   آری ابلیس دغل بانسل آدم دشمنست
با نوای شادمانی مویهٔ غم دشمنست   دیو با یزدان جعل با گل مسلم دشمنست

ظل سلطان کاینچنین سلطان و ظل نا بود باد
آتش اندر اصفهان زد داد ایرانرا بباد

قصرهای بیقصور شاه عباسی که دست   برد از حور و قصور و آسمان را کرد پست
ظل سلطان کند ازبیخ و بن و درهم شکست ❀ کو نمکدان . آینه خانه . چه شد باهفت دست (۲)

تیشهٔ کیفر بدست ای اصفهان برپای خیز
تا شوی زین خانواده سقف و بن پیرای خیز

کرد بر ناموس خویشان دست بیگانه دراز   درنشیب افکند نسل کاویان را از فراز
ننك بناموس ویست امروز کیفر دست یاز   خصم ناموس کسان آری شود ناموس باز

گر هلالی برد بدری واستد زو داد گر
خسف اختر کردو کیفر یافت **زانشق القمر** !

---

(۱) بیگاه یعنی دیر وبگاه یعنی زود ومعنی بامداد بگاه صبح زود است .

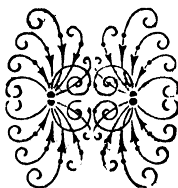
(۲) نمکدان وآینه خانه وهفت دست اسامی بناهای صفویست که ظل سلطان خراب کرد .

چند ساکن جنبشی ای اصفهان در انتقام برق کیفر شو بسوز این دودهٔ الوده نام
روز روشن کن بچشم دودهٔ قاجار شام خائنان کیش و کشور را اگام اندر لگام
بند کن کیفر بده بنیان بکن خرمن بسوز
تا افق خونین نگردد شب نینجامد بروز

تا یسار آید ز در بافرو جاه و طنطنه زین گلستان دور کن خار یمین السلطنه
تخت باید تخته کردن برچنین توش و تنه پیکر کشور نزارو لاغر است ازاین کنه
تا بیاض روز خوش بیند سواد اصفهان
برگرفتن باید از این دوده داد اصفهان

شیوهٔ ضحاك جز بامرز جم پیکار نیست درخور این تخمه الا تیغ اتش بار نیست
در لباس دوستی جز دشمنی شان کار نیست بیش ازاین درگلستان داد جای خار نیست
هان بکن از بیخ و بن خار مغیلان ستم
کند بشکن واژگون کن کاخ زندان ستم

گر سخن درجمع یاران پریشان گفته ام ور پراکنده برای درد درمان گفته ام
زان پریشان‌شدکه‌شرح زلف‌جانان گفته ام گر سخن مستانه اندر بزم مستان گفته ام
ازمی عشق وطن هر کس وحیدآساست مست
گر سخن مستانه میگوید هزاران عذر هست



(گفتار دوم)

علل و اسباب این سفر ناگزیر در درجه دوم

از آغاز مشروطیت تا ابتدای جنگ عمومی قصاید وقطعات اجتماعی بسیار از نگارنده بالغ بر پنج شش هزار بیت در اصفهان بوسیلهٔ جرائد واستنساخ اهل ذوق انتشار یافت .

دشمنان تمدن واجتماع از قبیل روحانیون و شاهزادگان واعیان که سپاه روس تزاری را یگانه وسیلهٔ دوام زندگی استبدادی وانتقام میشناختند البته هنگام فرصت از هیچ گونه دشمنی فروگذار نمیکردند چنانکه نکردند .

پس اشعار اجتماعی قبل از جنك هم دخالت تام در فرار و مهاجرت داشت وانچه از دستبرد حوادث مصون مانده وتقریباً پنج یك بیش نیست نگاشته میشود .

هرگاه پس ازاین از جراید وقت و دست دوستان بیش ازین یافت شد درجلد دوم ره آورد درج میشود .

(هاتف غیبی)

مسمط موسوم به (**هاتف غیبی**) اولین شعر وطنی واجتماعی نگارنده است که تقریباً درسن بیست سالگی وعنفوان تحصیل در مدارس قدیمه ساخته شده نخستین جنبش اصفهان درآغاز مشروطیت صغیر قیام برضد حکومت استبدادی سی سالهٔ مسعود میرزای (ظل سلطان) بود چون درآنزمان اسرار انگلیس فاش نشده ومردم اصفهان اورا دوستدار ایران وحامی مشروطیت میشناختند بقونسولخانهٔ انگلیس پناهنده شده و دفع مارآستین را بهمراهی و توسط اژدها از مرکز خواستار شدند .

من برای تماشای اجتماع از مدرسه بقونسولگری آمدم ولی ازدیدار جمعیت یکمرتبه دیگر گون شده دست ازمدرسه وتحصیل برداشته در راه خدمت بمشروطیت و

آزادی پایدار کمر همت بر بستم .

این مسمط همانروز در قونسولخانه انشا و انشاد گردید وبیش از هزار نسخه استنساخ شد و چون طرفداران ظل سلطان ازطبقهٔ اوباش بسیار بودند وخارج شدن از قونسولگری خطرناك بنظر می‌آمد تا چهل روز در قونسولخانه مانده وپس از عزل ظل السلطان باسایر طبقات خارج شدم .

هاتف غیبی

هاتف غیبی باهل اصفهان دارد خطاب — کای حمیت پیشگان حق و یاران صواب
حامیان دین و انصار کتاب مستطاب — وی شده بیدار درپاس حقوق خود زخواب

همت مردانه کردید ای شمـــارا آفرین

تا بجسم پاکتان جان باشدو در تن توان — آستین کرده مشمر بسته دامن بر میان
دشمن دون را برانید ازمیانه بر کران — قد برافرازید تا کی سر فکنده درجهان

ای بسرتان غیرت ناموس و در دل درد دین

تا شود صبح سعادت شام نحس تارتان — یار حق باشید تا باشد حقیقت یارتان
برگل شادی بدل گردد بگیتی خارتان — تندرستی باز یابد پیکر بیمارتان

برکند دندان‌و چنگ ازگرگتان میش آفرین

کیست گرگ گوسفندان ظل‌سلطان دغل — موش انبار شرف رو باه گربه دربغل
زشت مطرود ابد ناپاك مردود ازل — زهر اندر جام ما کرده بپاداش عسل

ما براو گلبانگ شادی او بما بانگ حنین

حکمرانی کنز رعیت خانه پردازی کند — خانمان خلق ویران‌کرده خودسازی کند
ترکتازی در وطن چون‌لشگر تازی کند — اجنبی آسا بناموس وطن بازی کند

کند میباید درخت از بن نهـــالش اززمین

از ری آمد در صفاهان لخت و عور و برهنه　　نکبت اندر میسره ذلت روان در میمنه
انچنان لاغر که گاو از رنج سل میش از کنه　　چون کنه خون دو ملیون خلق خورده یك تنه

تاشد است امروز همچون گاو پرواری سمین

گاو لاغر شد چو پرواری سزای کشتن است　　چارهٔ درد جفا گستر دوای کشتن است
آدمی کش خرس را روز جزای کشتن است　　زانکه بیجا آدمی کش بود جای کشتن است

هست اگر بازوی پولادین و تیغ آهنین

ای فریدون زادگان جم نژاد کاوه پور　　حکمران ظلم کیش از جان خود داریم دور
چند این ضحاك بیگانه کند بر خویش زور　　پوست از شیران بدرد اتفاق خیل مور

روبهست این پوستش را کرد باید پوستین

زین حکومت ای بسا خانه خدا بیخانه اند　　بس عمارات کهن کز بیخ و بن ویرانه اند
عاقلان رنج کش زین دیو و دد دیوانه اند　　آشنا با این ستم گستر ز حق بیگانه اند

فاقتلوهم واخرجوهم من دیار المسلمین

ای بلند اسلامیان آهنگ پستی تا بکی　　سر بگیرید از خمار جهل مستی تا بکی
کفر را ای اهل ایمان زیر دستی تا بکی　　دین پرستی یاد بادا خود پرستی تا بکی

واستان زاهریمن ای آصف سلیمانی نگین

برشما زین مستبد از بسکه استبداد رفت　　هستی و ناموس و جان و مالتان بر باد رفت
از میان رفتند از بس برشما بیداد رفت　　شیرمردان را مگر مردانگی از یاد رفت

کاینچنین روبه دژم گشته است برشیر عرین

زین ستمگر اهرمن عدل سلیمانی نماند　　جان بجسم دوستان زین دشمن جانی نماند
جمع آزادگان را جز پریشانی نماند　　درصفاهان رسم ایران اسم ایرانی نماند

با کدورت شد صفاهان یار و باذلت قرین

خانهٔ جمشید تا سر منزل ضحاک شد مار ضحاکی بلای دود مان خاک شد
تیره از دود دل بیچارگان افلاک شد یکنفر دلشاد و یک ملک ازستم غمناک شد

آه از ین بیدادو محنت داد ازاین ظلم و کین

خصم فرعون و شما چون موسی پیغمبرید آیت (القِ عصا) را ازخدای اندر درخورید
ز اژدهای معجزه ماران ساحر بشکرید ور بود یأجوج خصم دون شما اسکندرید

در ره یأجوج بر بندید سد آهنین

آه ازین گرگان یوسف‌خوارهٔ شهوت‌پرست دشمن ناموس اسلام از شراب کفر مست
همچو شیطان بهرصید آدمی گسترده شست کرده در روز زبر دستی ستم برزیر دست

گشته اندر آستان عدل مار آستین

جزسیاهی چند اینک نیست اورا دستیار ازسیاهان رو سفیدی نیست رسم روزگار
زین‌سیاهان روزما بود است عمری‌شام تار راندشان باید دوباره زاصفهان در زنگبار

بستشان باید بکیفر سخت درزندان کین

کرد میباید زروحانی نمایان احتراز شصت گز دستار برسر ریش تا عانه دراز
مرده جای کعبه هریک ظل‌سلطانرا نماز درلباس میش صدره بدتر ازگرگ و گراز

درنسب نسل یزید و درحسب شمر لعین

بیکس است اسلام هان اسلام را یاری کنید کیش و کشور را بجان و دل مددکاری کنید
تا شوید آزاد دفع این گرفتاری کنید روز بدخواه ستمگر را شب تاری کنید

تا بکی پامال کین یازید دست از آستین

دل قوی دارید دست غیب حق یار شماست حجت یزدان امام عصر غمخوار شماست
صاحب دین باطن قرآن مددکار شماست جهل درخواب هلاک ازعقل بیدار شماست

دشمن ار مکار شد (والله خیر الماکرین)

بیکس است اسلام ای اسلام کیشان همتی　　خصم را ای جمع تا سازی پریشان همتی

دفع این بیگانه را از ملك خویشان همتی　　تا نهی مرهم بزخم سینه ریشان همتی

دشمن ارچرخ است همت کن بکوبش برزمین

طی شد آن دوران که استبداد برماچیر بود　　دست و پای ما بزندان ستم زنجیر بود

گربهٔ ناپاك همچون موش برما شیر بود　　جان و مال و هستی مادرکفش نخجیر بود

آصف مشروطه آمد باسلیمانی نگین

خصمرا خردروحل افتادو دیو اندر کمند　　دولت مشروطه استبداد را بر بست بند

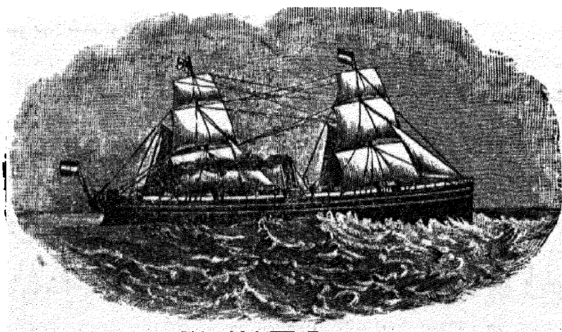
گرگ درتله است و آزاد ازحوادث گوسفند　　در کمین گلهٔ ما مانده گرگ پیر چند

بر کنیدش چنگ و دندان تا نماند در کمین

هاتف غیب از زبان دستیارحق (وحید)　　گفتنی را گفت خرم انکه گفتارش شنید

در معنی سفت خوشبخت انکه این گوهر خرید　　زنده باد آزادی استبداد بادا نا پدید

مرده بادا مستبد تا پیشگاه واپسین



☆(چکامهٔ بشارت)☆

این چکامه در دورهٔ مشروطهٔ صغیر پس ازعزل مسعود میرزای ظل‌السلطان ونصب حسینقلی خان مافی نظام السلطنه بزرك بحکومت اصفهان بنظم آمد .

نظام السلطنه یکی از رجال بزرك دانشمند وباسیاست ایران بود حکمرانی وی در اصفهان برای شکستن طلسم شعبدهٔ روحانی نمایان نخستین قدمی بود که برداشته شد وبهمین سبب پس از دوسه ماه تمام آخوند ها اوای مخالفت بر افراشته وبا چماق تکفیر باو حمله کردند .

از جمله وقایعی که درآغاز حکومت وی اتفاق افتاد اینست که حاجی میرزا محمد علی باقلعهٔ متولی مدرسهٔ چار باغ جمعی اراذل و اوباش اصفهان را بغارت مدرسه وقتل طلاب مشروطه طلب مخصوصاً نگارنده و دوسه نفر دیگر مأمور کرد ودر وسط روز اوباش بمدرسه ریخته مدرسه را غارت کرده چندین نفر ازطلاب بی طرف را بسختی مجروح ساختند .

خسارات وارده برطلاب را نظام السلطنه از صندوق حکومت پرداخت وهمین شنعت وخیانت باعث شد که آن متولی معزول وبجای او سید العراقین برادر زاده اش منصوب شد وهنوز هم برقرار است

نظام السلطنه بسبب ضعف دولت در برابر آخوند ها استقامت نکرده وحکومت فارس را قبول وبطرف فارس رهسپار شد .

جزئیات این مطالب را کامل درنظر ندارم والان بگمان افتادم که آیا واقعهٔ مدرسهٔ چار باغ در زمان حکومت نظام السلطنه اتفاق افتاد یا نیر الدوله بهر حال این قصیده در تهنیت ورود نظام السلطنه بنام بشارت آزادی بنظم آمد .

« چکامهٔ بشارت »

بشارت ای صفاهان حکم حق را حکمران آمد　خوش آمد خوب آمد مقبل آمد کامران آمد
خروش تهنیت بانك مبارك باد هر ساعت　بگردون از زمین شد برزمین از آسمان آمد
گذشت آن دورهٔ منحوس (مسعود) ستم گستر　سعادت یار شد دولت قرین با اصفهان آمد
بگوش هوش بشنو کز جمادو آدم و حیوان　صفاهانرا زهر سو تهنیت ورد زبان آمد



بطرف باغ بلبل با سرود نغز میخواند　که اینك فرودین بر گوشمال مهرگان آمد
همان کبك دری با قهقهه در کوه میخندد　که از چنگال شاهین ستم برما امان آمد
بسمت بوستان سرو سهی آزاد میرقصد　که شد دزد درخت افکن زباغ و باغبان آمد
گشوده معدلت پرچم ببانك کوس میگوید　که بر تشیید کاخ معدلت نوشیروان آمد
شب دوشین در آن محفل که بودش زهره رامشگر　بگوش از پردهٔ تنك این نوا دامن کشان آمد
ببال ایدوست یزدان کرد روشن چشم تارت را　بنال ایدشمن دون قهر حق را قهرمان آمد
شکرخا طوطیان را بادکام جان و دل شیرین　که شکر تنگ تنگ از جانب هندوستان آمد

کتان پوش صفاهان گشت اگر خس پوش ری روزی
کنون ماهی که میکاهد بیك تابش کتان آمد

بما یأجوج استبداد ازین پس کی شود چیره　که سد راهرا اسکندر صاحبقران آمد
مسیحا دم طبیبی از عنایات خداوندی　برای زندگی بخشیدن دلمردگان آمد
رود تا ازبهشت اصفهان شیطان غم بیرون　شهاب دیو سوز رجم ساز از آسمان آمد
برای غصب اورنك جم و ملك سلیمانی　اگر ضحاك تازی دوش چون تازی دوان آمد
بکوبد تا بضرب گاوسر ضحاك دون را سر　زکوه اکنون فریدون بادرفش کاویان آمد
وگر دیو نگین دزد دغل دیروز دیدستی　که خاتم برد و چیره برسلیمان زمان آمد
وزیر دانش آئین آصف ملك سلیمانی　برای دفع وزر و بستن دیو دمان آمد

گرفتار غم و اندوه و محنت بود جان ما دوای رنج و غم تریاق محنت عیش جان آمد
چو عید روزه بعد از ماه روزه اندرین کشور گرسنه تشنگان را خوان فکندو میزبان آمد
رواج دستگاه ارغنون و بربط و نی شد کساد سبحه و دستار زرق و طیلسان آمد
فشرد از واعظ دون نای و حنجر بست بر مقری سرود چنگ و مزمر زینت گوش روان آمد
کران جست ازمیان زاهد درآمد درمیان شاهد
سمین اندام عیش از لعبت لاغر میان آمد
چه نسبت زاهد بد خوی را با شاهد دلجو که آن مرگ فجا گشت این حیات جاودان آمد



بتا بر خیز و در ساغر شراب ارغوانی کن که هم بشکفت گل هم بیسر خر بوستان آمد
من و میخانه و می زاهد و سجاده و مسجد که مارا ازازل قسمت چنین ویرا چنان آمد
نخواهم صحبت غلمان نجویم وصل حورالعین
که بامشروطه دل آزاد ازین و جان ازآن آمد
چنان برشاهد آزادیم از جان و دل مفتون که گر بانرخ جان آید بدستم رایگان آمد
طرفداران استبداد طرفی بر نمی بندند بزهدان برنگردد کودکی کاندر جهان آمد



که میگوید زمن باشیخ کافر کاتش کیفر زبانه میکشد زآهن بسنگ ارچه نهان آمد
بترس ازجنبش ملت بجای خویش ساکن شو کەسر درزیر پای افتد چو ازسودا گران آمد
مکن اغوا شهنشه را مزن برکاروان ره را که اغوا کیش رهزن را بلای سر زبان آمد
تونیز ای پاسبان با دزد خانه گر شدی توام چنان بیرون روی ازخانه کادم از جنان آمد
بلای مملکت اعیان و اشرافند پنهانی عیان گردید این معنی چو روز امتحان آمد
ازین اعیان دون عین الکمال آمد سعادت را وزین اشراف درکشور شرافت بی نشان آمد
هزاران خانه ویران گشت ازبنیادو یك خانه بسیم دیگران با کاخ زرین توامان آمد
هزاران رنجبر تاجان نداد ازسختی و زحمت کجا یك گنجبر با دولت قارون قران آمد
هزاران پیکر ازپیراهن کرباس شد عریان بتن پوشنده تا یکتن پرند و پرنیان آمد

شد از نان تهی چندین هزار انبان تهی وانکه
یکی‌را نه خورش از بهر شهوت زیب خوان آمد

هزاران ناتوان مردند تا یکتن توانا شد — بمحنت صد نفر ماندندو یکتن عیش‌ران آمد
هزاران سوختند از افتاب گرم تا یکتن — بمشکو سایه پرور شد زمحنت برکران آمد
شراب ازخون ایتام و ارامل میکندخواجه — کباب سفره اش لخت دل پیرو جوان آمد
دریغا دیدهٔ بینا نمی بینم در این کشور — که پیش‌پای‌خود بیند چودر راهی‌روان‌آمد
بد اندیش وطن را در میان جمع می بینم — چوشمع اتش بسر رشته زگردن‌ریسمان‌آمد
چوکفش پا شود پامال پای عالی و دانی — کسی کز حرص سرتاپا چوکفش پادهان آمد



سخن‌ازتهنیت رو کرد دیگر سوی‌و معذورم — که مست‌شوق طبع تازه از رطل‌گران آمد
صفای اصفهان بعداز کدورت کیست میدانی — نظام السلطنه کائینه اش صافی روان آمد
خردمندی که پیش رای دوراندیش پاک‌او — کمیت فکر افلاطون کلیل و ناتوان آمد
بطوفان بلا بودیم غرق لجهٔ محنت — خدارا ناخدا ما کشتی امن و امان آمد
بهمراهش‌شکوه و شوکت‌و اقبال‌و فیروزی — قطار اندر قطارو کاروان درکاروان آمد
نحوست داشت اختراسمان‌میگشت اندرکین — هم اخترسعد شد هم چرخ باما مهربان آمد
امیرا ملک گیرا داد جویا عدل آئینا — تونی کزمقدمت کشور قرین عزوشان آمد
غلامان حضور معدلت دستور بارت را — نشان ازبیضهٔ بیضا نطاق از کهکشان آمد
بر اندام بد اندیش جلالت فاش می بینم — عصب‌زنجیرشد شریان رسن‌مژگان‌سنان‌آمد

بقیهٔ این قصیده بدست نیامد تقریباً چهل پنجاه بیت دیگر دارد

(وحید)



(علم و هنر)

در آغاز مشروطهٔ صغیر مدرسهٔ بنام (دبستان معرفت) در بید آباد اصفهان بمدیریت حاجی میرزا هاشم فرزند مرحوم حاجی میرزا یحیای اصفهانی و ناظمیت آقای میرزا محمد تقی معروف بادیب خراسانی که یکنفر از افاضل اصفهان و آزادی خواهان پاکدامن است افتتاح شد و در روز افتتاح این چکامه موسوم به (**علم و هنر**) انشاد گردید .

(چکامه)

چو آفتاب هویداست پیش اهل نظر — که آفتاب سپهر سعادتست هنر

کسی که بهره ز علم و هنر ندارد هیچ — بکیش اهل نظر صدره از بهیمه بتر

بصورت بشری آدمی نشاید بود — و گرنه صورت دیوار راست شکل بشر

بعلم یابد یك مملکت مقام خطیر — ز جهل افتد یك مملکت بچاه خطر

سگی که رتبهٔ تعلیم و تربیت اندوخت — حلال باشد صیدش بشرع پیغمبر

چوسك زتربیت اینجا رسد بگفت حکیم (۱) — رواست گر ز ملك آدمی شود برتر

دو چشم بینش بگشا مقام دانش بین — که چرخ گردون زبراست و اهل علم زبر

چو نور علم الاسما بقلب آدم تافت — براو سجود ملك فرض گشت از داور

کشید یك جام از آب زندگانی علم — از آن بگیتی جاوید زنده ماند خضر

ببال دانش عیسی گذشت از افلاك — بخاك قارون از ثقل جهل شد مضمر

همه بلندی عالم براین قیاس شناس — تمام پستی گیتی براین وتیره نگر

بنور بینش جاماسب آن حکیم بزرك — زهرچه آید اندر گذشته داد خبر

---

(۱) مقصود حکیم نظامی است که این مضمون از اوست دراین دو بیت

نیم خورد سگان صید سگال — جز بتعلیم علم نیست حلال

سك بدانش چوراست رشته شود — آدمی شاید ار فرشته شود

برون نرفت سکندر بجهل از ظلمات
بعلم چشمهٔ آب حیات یافت خضر

ز فر دانش بوزرجمهر انوشروان
بباختر شد فرمانروای از خاور

ز علم بود که زنجیر عدل نوشروان
ز جور و ظلم بگیتی نماند هیچ اثر

ز فر دانش افراشت بوعلی سینا
لوای فخر درایران فراز هفت اختر

ز فر علم و هنر شرق و غرب از ره دور
سخن برانند ایدون بگوش یکدیگر

بعلم اروپا آباد شد چو باغ بهشت
هم آسیا شد از سیل جهل زیر و زبر

بعلم ژاپن درهم شکست لشگر روس
شکستنی که درستی پذیر نیست دگر



دریغ کشور ایران و مرزو بوم کیان
مقام علم و ادب جایگاه شوکت و فر

که شد بدورهٔ ما از فنون فضل تهی
ز مستبد ستم پیشه جفا گستر

بجای علم و هنر ریش بینی و دستار
بجای بلبل خوشگوی زاغ حیلت گر

زشرق تافت نخست آفتاب علم ولی
کنون بغرب نهان کرده چهرهٔ انور

بما ازان شده روز سپید شام سیاه
شکوه و عزت و فراز وطن گزید سفر

وزآن شدند همه‌اهل‌ملك خورد و بزرك
بقید رنج اسیر و به تیر فتنه سپر

چو زلف لیلی سر تا بپا پریشان حال
چو جسم مجنون کاهیده ازغم و لاغر

همه بمجمر غم چون سپند در آتش
همه بنرد بلا مهره وار در ششدر

زچشم اهل بصیرت کنون صراحی وار
رواست گر بچکد قطره قطره خون‌جگر

کجاست دیدهٔ بیدار تا کند دامان
ز اشك خونین چون جامهٔ شفق احمر

بجسم مردم ایران نژاد کشور دوست
رواست گر بشود رگك طناب و مو نشتر

گر اهل دانشی این‌وقعه‌را مکن منسوب
بحادثات قضا و بنا ثبات قدر

قضا چه شد که زمشرق ربود گوهر علم
باهل مغرب بخشید رشته های گهر

قدر چه شد که یکی را بسر نهاد کلاه
ربود اند گری را کلاه تا بکمر

بآسیا زچه شد دشمن آسیای سپهر
دلیل چیست که شد دوست بااروپ اختر

تو زآستین عمل دست سعی بیرون کن
ببین قضا و قدر را مطیع و فرمانبر

بسعی و کوشش بامرد گردد اختر یار
بعلم و دانش اقبال میشود یاور

برو بخوان زنبی نص (**لیس للانسان**)
اگر نمیشود این نکته اژ منت باور

مگر نگفت پیمبر که شاهد مقصود
بکوب در که ز در عاقبت برآرد سر



کنون بباید از جای خاست مردانه
غم گذشته شمردن ندارد ایچ ثمر

براه دانش پای استوار باید بود
بعلم و صنعت انداخت دست و یافت ظفر

به پیش لشکر یأجوج جهل و استبداد
بدست عقل فرا بست سد اسکندر

همی دبستان مفتوح کردو مدرسه ساخت
دوای درد همین است و چاره نیست دگر

بدانصفت که (**دبستان معرفت**) مفتوح
کنون شده است بدست ادیب دانشور

اگرچه تازه نهالست این دبستان لیك
نهال فردا بینی که شاخ دارد و بر

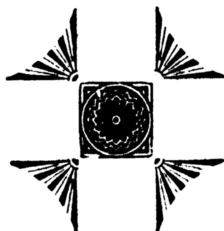
همی بچشم من آید که مرزو بوم کیان
زفر مدرسه گیرد شکوه خویش ازسر

همی معاینه بینم که این سیه شب هجر
بدل شود بصباح وصال در کشور

نشان نماند از کاروان استبداد
اثر نباشد از زاهدان افسونگر

نه شیخ و مفتی بینی نه مفتخوار بجای
نه حکمران ستم کیش مفتخور پرور

خوش آنزمان و خوش آنروزگار نغز **وحید**
که شرح آن نتوان باز داد در دفتر



(چکامه بختیاری)

در تاریخ ۹ ذیحجه ۱۳۲٦ قمری هجری ضرغام السلطنه و صمصام السلطنهٔ بختیاری بدعوت آزادی خواهان وهمراهی مجاهدین تبریز که محصور سپاه محمد علی میرزا بودند ناگهان باصفهان حمله و اصفهان را تسخیر کردند .

اجمال واقعه این است که ضرغام السلطنه با صد نفر سوار و پیاده از چار محال بطرف اصفهان حرکت کرد شب را در دستگرد مانده وبامداد بگاه بطرف اصفهان رهسپار شدند و من نیز با آنها همراه بودم .

اقبال الدوله کاشی حمکران وقت با معدل الممالك شیرازی که در دورهٔ استبداد صغیر اصفهان را بنام نایب الحکومهٔ استبداد غارت کرد و بآزادیخواهان از هیچ گونه سختی فروگذار نکرد بااینکه چهار هزار سرباز نظامی داشتند پس ازورود ضرغام السلطنه بشهر ازاین واقعه خبردار و مغلوب شدند . ضرغام السلطنه بمسجد شاه نرسیده بحکم معدل توپ بمسجد شاه بستند و هنوز خرابی گلولهٔ توپ درمناره ها باقی است .
از صدای توپ دسته های فدائی که از قراء و قصبات باسنج ودهل درمسجد شاه جمع شده بودند تمام فرار کرده مسجد را خالی گذاشتند ضرغام السلطنه بمسجد شاه امد بالای مسجد سنگر بندی کرده همانساعت توپچی را با تفنك زدند و صدای توپ تمام شد . این جنك دوروز و دوشب طول کشید ودر ضمن سربازان دولت بغارت بازارها مشغول شدند شب دوم اقبال الدوله با معدل با لباس زنانه بقونسلگری انگلیس پناهنده شدند وجنك تمام شد .

پس از ختم عمل اصفهان صمصام السلطنه هم با سپاه خود وارد و در دارالحکومه مشغول حکمرانی شد . غارتی های بازار هم که بدست سربازان اتفاق افتاده بود بین سواران و خان زادگان بختیاری تقسیم شد و اطرافیان اصفهانی هم از این نمد کلاهی بردند آزادیخواهان حقیقی را از همین جا یأس پیش آمد زیرا انتظار غارتگری

از لشکر آزادیخواه نداشتند ولی چاره نبود ناگزیر ساکت مانده منتظر پیش امد شدند این قصیده بنام ❊(**بختیاری**)❊ در همانوقت ساخته و طبع شد و اولین شعریست که از نگارنده بطبع رسید وهنوز نسخ چاپی آن موجود است



❊(بختیاری)❊

اصفهانرا طالع مقبل قرین شد بخت یار — از ورود موکب ایل جلیل بختیار
احمد الله کز رضای نوربخش آسمان (۱) — شمس رحمت گشت ازشرق حقیقت آشکار
از قدوم ایلخانی معنی صمصام حق — اصفهانرا سود بر افلاک تاج افتخار
روح مشروطیت ایران شرف بخش وطن — آفتاب چرخ آزادی خدیو کامگار
حامی عدل مظفر داور فتح و ظفر — ماحی بیداد عادل پرور ظالم شکار
خیر مقدم حضرت ضرغام حق میر دلیر — کافرینش داده شوکت را بذاتش انحصار
کنز قدرت مجمع تدبیر برهان خرد — آفتاب فیض دریای هنر کوه وقار
خاوران شرع را تابنده ماه مستنیر — آسمان عدل را رخشنده مهر مستنار
زنده شد مشروطه ایمیر کبیر ازفر تو — سوخت استبداد را تیغ توخرمن برق وار
زنده کردی معدلت را زنده مانی تاابد — فتح و فیروزیت چاکر جاه و عزت دستکار
از امیران شرافت پرور مشروطه کیش — وز بزرگان شجاعت پیشهٔ والا تبار
چندتن بودند درفتح صفاهان پیش جنگ — روز هیجا هریکی گشتاسب و سام سوار
اولین بهرام خان وانگاه عبدالله خان — پس عزیزالله خان کورا بود عزت دثار
حیدرو داراب و هادی و خلیل و هم رحیم (۲) — از نژاد و دودهٔ ضرغام شیر کردگار

---

(۱) نور بخش . کنایه از حاجی سید احمد نور بخش دهکردی مرشد ضرغام السلطنه است که مردی درویش ودانشور وآزادیخواه بود ودرحقیقت باشارت او ضرغام السلطنه باصفهان آمد

(۲) این اشخاص برادران وپسران ضرغام السلطنه بودند یکی از آنها (عزیزالله خان) درفتح طهران کشته شد و دیگری (رحیم خان) هنگامیکه سپاه تزاری روس در اصفهان بود در لنجان بدست سپاه روس قطعه قطعه شد باهفتاد نفر دیگر چنانچه شرح آن بعد ازاین بیاید

هریکی یك خاوران خورشیدو یك دریا گهر — هریکی یك آسمان ناهیدو یکچرخ اقتدار
هریکی درکام استبداد زهر جان شکر — هریکی اندر مذاق عدل شهد خوشگوار
تیرشان دلدوزتر از غمزهٔ سیمین بران — تیغشان اخترنشان و دیو سوز اختر شعار
تاجهان باقیست بادا هریك از آفت مصون — با توانائی قرین از نا توانی بر کنار

حوادث اصفهان

گر همی خواهی خبر ازحادثات اصفهان — تابچشم خویش بینی این حکایت گوش دار
چون اصول دولت مشروطه شد درملك ری — پایمال دست استبداد قوم خوار کار
منهدم گردید ازان مجلس شورای ما — کعبهٔ آمال ملت خونبهای صد هزار
شد بهارستان نگارستان زخون مسلمین — هم نگارستان چوچشم ملت ازخون سیل بار
اختیار مملکت رفت از کف ملت برون — خصم کشور دروطن گردید صاحب اختیار
دورهٔ چنگیز خانی را جهان تجدید کرد — پشته ها از کشته ها برخاست درشهر و دیار
تا بریزد خون ملت برزمین چون گوسفند — شد کسیل ازهرطرف گرگی بخونریزی مشار
جانب تبریز عین الدوله رفت اما نرفت — کاری ازپیشش بجزرسوائی وروی چوقار
دستیار فر یزدان حضرت ستار خان — داد بر باد فنا از دشمن کشور غبار
گرچه عین الدوله نا بینااست ازچشم شرف — باز شد مشت شریفش بر سراین شاهکار
اصف اسمی دیورسمی هم بسمت فارس رفت — پیش پای اصفهان اقبال کاشی گشت خوار
ظلم این کاشی که ناشی بود ازآئین عدل — درصفاهان سوخت شهروایل ورستاازشرار
ای سما اسلام وه ایرانخواه و آزادی طلب — طایر ارواحشان پرواز کرد از شاخسار
هرکجا سلمان چو بوذر گشت آواره زشهر — هرکجا مسلم چو هانی رفت بر بالای دار
داد خواهی را بدرگاه خدای دادگر — دستها آمد بلند و دیده ها شد اشکبار
بر هدف تیر دعای ملت آمد کارگر — موج زن گردید بحر رحمت پرورد گار

صمصام السلطنه

ایلخانی را اشارت رفت کای صمصام حق — صارم برنده ات نایب مناب ذوالفقار

هین بچم زی اصفهان کز عون یزدان میچمد فتح و فیروزی ترا اندر یمین و در یسار
نیز امر آمد زیزدان حضرت ضرغام را کای کلید فتح را سر پنجهٔ تو دستیار
زودتر زی مصر اصفاهان سفر کن ورنه گرگ
میکند از خون یوسف چنگ و دندان را نگار

ضرغام السلطنه

حضرت ضرغام لشکر را صف آرا گشت و گشت زی صفاهان چون شهاب آسمانی رهسپار
سالك راه حقیقت حاجی ابراهیم خان بت شکن نمرود کش گردید ابراهیم وار
باد صرصر در لگامش جای اسب تیز تك برق خاطف در نیامش جای تیغ آبدار
پرچم انا فتحنا در سپاهش پیشرو رایت نصر من الله بر سرش سایه گذار
پیشرو بود اندران لشگر یگانه پوروی رستم هیجا ابو القاسم هژبر مرغزار
شعلهٔ جواله پیشش پست روز دار و گیر ضیغم خونخواره نزدش خوار وقت گیر و دار
برفراز اسب تازی هرکس اورا دید گفت مرحبا براین مبارز حبذا از این سوار
مرحبا یکتا سوارانش که باشد هر یکی دست حق را همچو بازو ساعد دین را سوار
تیغ بازان صبحدم اندر صفاهان تاختند پیشتر از انکه یازد مهر تیغ از کوهسار

اقدامات اقبال الدوله

یافت چون اقبال کاشی ازحوادث آگهی خواند سرتیب سده راکای زخولی یادگار (۱)
وقت ان امد که بهر رونق آیین کفر گردی ازخون مسلمان درصفاهان میگسار
توب کین برمسجد شه زود بایدبست وکرد خانهٔ یزدان خراب و مسلمین را تارومار
گو بسر بازان که ازخون مسلمانان کنند کوچه و بازار و کوی و کاخ و برزن لالهزار
بی ترحم هر که را یابی بکش با تیغ تیز بی تامل هر که در دست اوفتد ازپا درار
بیخ مشروطه براور کاخ ازادی بسوز تا نوازش بینی ازشه یلکنیك روس وار
حجةالاسلام را بر بند دست و پا ببند شیخ نورالله را زنجیر بر گردن گذار

---

(۱) مقصود محمد حسین خان سرتیب سدهٔ رئیس فوج جلالی اصفهانست که آنوقت ازهیچ شنعت وخیانت فروگذار نکرده .

خاست سرتیپ سده ازجای و فرمان داد و بست
مسجد شه را بتوپ و شد بکین پای استوار

داد فرمان شلیك و فوج و استبداد کیش ‌ ‌ ‌ بیخبر از کیفر حق غافل از روز شمار
تیر باران ساختند اسلامیانرا بیدریغ ‌ ‌ ‌ راستی گفتی تگرگ افشان شده ابر بهار
شهر ازامنیت تهی گشت و زهرج ومرج پر ‌ ‌ ‌ ملك ازآسایش بری شد درگرفتاری دوچار

از غریو توپ غران خورد سالان مضطرب
وز فراق خورد سالان سالخوردان سوگوار

عالم ازظالم مشوش تاجر از فاجر برنج ‌ ‌ ‌ صالح ازطالح گریزان عالی ازدانی فکار
ازعزیزان آسمان برخاك ذلت ریخت خون ‌ ‌ ‌ بر کریمان از لئیمان رفت رنج و انزجار
مسجد شه چشم آثار قدیم باستان ‌ ‌ ‌ چشمه چشمه گشت چون برویزن وسوراخ دار
در عماراتش خرابیهای بیحد رخنه کرد ‌ ‌ ‌ از درو ایوان و شادروان و گنبد تامنار
وانگهی فرمان یغما داد و افواج شریر ‌ ‌ ‌ دست غارت برگشودند ازهمه سمت وکنار
چار ملیون مال ملت بیشتر تاراج رفت ‌ ‌ ‌ گشت بازار صفاهان چون بیابان قفار
گرم بد هنگامهٔ غارت که ناگه در رسید ‌ ‌ ‌ لشکر آزادی و شد بر صفاهان غمگسار
موکب ضرغام را درمسجد شه شد نزول ‌ ‌ ‌ گشت بر روباه دشمن روز روشن شام تار

نطق ضرغام السلطنه

خواند لشکر راو گفت ای پیروان دین حق ‌ ‌ ‌ وای گرفته نقد جان و سر بکف بهر نثار

بیکس است اسلام و دارد نالهٔ **(هل من معین)**
کیست تا لبیك گوید این ندارا مرد وار

پیرهن امروز بر اندام ما باید کفن ‌ ‌ ‌ سرخ ازخون گلو باید کنون مارا عذار
ترك سر شرط ره عشق است دراول قدم ‌ ‌ ‌ عاشقان بیگانه اند ازهستی و خویش و تبار
بر شوید اینك بسنگر وز گروه سنگدل ‌ ‌ ‌ سربسنگ آریدو برگیریدشان ازجان دمار

سنگر از هر سو یلان بستند بر آیین جنگ
سنگری چون چرخ و سنگربان درآن مریخ وار

جست ازسنگرگلوله چون شهاب ازآسمان هرشهابی سوخت صدجان ا

توپزن چون با (قلم زرکش) بیامد پشت توپ (۱)

زد قلم بر دفتر ذاتش دبیر روزگار

باروی مشروطه را میخواست برکندن بتوپ در سفر افتاد تایك تیر

اوفتاد ازکار توپ و کار دشمن گشت سخت نقش بند فتنه حیران ماند چ

دید چون اقبال این ادباررا باخویش گفت کار روبه گشت اندر کار

شد بغایت رنگ رویش زردو لرزان شد چو بید

شد ازارش چون قماط کودکان شیر خوار

با معدل گفت ساز کشتن ما ساز کرد آسمان چنگ پشت و اخ

چارهٔ اندیشه کن تازین مهالك جان بریم گرچه درجان بردن خود

گفت در پاسخ معدل پیرو تدبیرمن باش تا کشتی کشم ازاین

جامهٔ زن بربدن پوشید بایست و گریخت مرد آری زن شود در تنگ

غازه بر رو وسمه برابرو کشیده هردوتن مقنعه بستند بر سر روی

چون زن غرکو گریزد نیمه‌شب ازمحتسب سوی قونسولخانه گردیدند

»(شرح حال معدل الممالك شیرازی)« (۲)

کیست میدانی معدل دشمن ناموس ملك کافر دین ننگ آیین رذا

مظهر بوجهل فرزند یزیدو نسل شمر دزد جان و مال ملت مرگ

آفت ازادی و مشروطه و مردانگی درمیان گوسفندان گرك

ازرق شامی سنان کوفه شمر اصفهان لکه شیراز ننك فارس .

تف براین فطرت که ظاهر کرد درتاریخ ننك

اف براین طینت که بار آورد دراسلام عار

(۱) قلم زرکش آلتی است که توپچیان پیشینه بکار میبردند .

(۲) معدل الممالك شیرازی نایب الحکومه اقبال الدوله بود اقبال الدوله مردی و کم طمع ولی معدل از شدت حرص و طمع و غارتگری بگناه مشروطیت اصفهان را منقلب کرد و اول غارتی که درخانوادهٔ نگارنده بجرم آزادی بدست معدل بود .

گرم بود اندر صفاهان باری این میدان جنك
کامد از ره لشکر صمصام چون موج از بحار

لشکری آمادهٔ هیجا و دست آموز جنك — خصم پردازو عدوکش تیغ زن خنجرگذار
مهرخاور تیره شد از برق شمشیرو درفش — کوه خارا سفته از نعل سمند راهوار
هریکی دراصفهان بردفع ضحاك ستم — کاوهٔ اهنگری بر دست گرز گاو سار
وارد میدان شدند و قبهٔ خرگاهشان — با زحل اندر سپهر هفتمین شد همجوار
نعرهٔ مردان بمیدان همچو رعد از اسمان — غرش شیران زسنگر چون پلنك ازکوهسار
نغمهٔ شیپور در گوش سپاه مستبد — زد خروش الحذر گوید گوس الفرار
ماند استبداد را سنگر زکین گستر تهی — گشت اهریمن زلا حول گلوله بیقرار
از عمارتهای دیوانی چو بیرون رفت دیو — بر نشست از نو سلیمان بر سریر اقتدار
حضرت صمصام شد فرمانروای اصفهان — حضرت ضرغام شد برملك صاحب اختیار
نام استبداد گشت از دفتر ایجاد حك — آفتاب معدلت در اصفهان شد نور بار
پرچم مشروطه چون باز شکاری پرگشود — بال و پر برکند استبداد را عصفور وار

مژده آدم را که شیطان رفت بیرون ازبهشت
بوستان آدمیت گشت بی رأس الحمار ❁

کوفت سر ضحاك را چون مار فر کاویان — شد فریدون بهر بسط معدلت اورنك یار
نه دیگر اقبال بیند کس نه تازی و نه قوش — نه معدل نه سك تفلیسی قلاده دار
کس نمیگرید دیگر جز ابر نیسان درچمن — کس نمینالد دیگر جز بر سر گلبن هزار
کس گرفتاری نه بیند جز بدام دلبران — کس پریشانی نیابد جز بزلف تابدار

رفت ان محنت کز او هردم هراسان بود جان
امد ان جانان که بودش دیده ها در انتظار

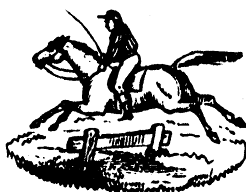
شاهد مشروطه ازرخسار برقع بر کشید — روز روشن گشت برایران شب دیجور تار
پس بحکم شیخ نورالله پشتیبان دین — انجمن تشکیل گشت از مردم آموزگار
دشمن اتش پرست باد پیما را بگو — خاك بر سرکن که امد باز اب جویبار
قفل خاموشی سخن گویان کشیدند از زبان — نغمهٔ آزادی اندر گوش ها شد گوشوار



ای صبا از اصفهان برجانب طهران خبر — کای تدین را تومرکزوی تمدن را مدار
زد صفاهان بر ثریا پرچم فتح و ظفر — آخر ای طهران توهم ازآستین دستی برار
تابکی سرها بزانو دستها بر روی دست — این چه خواب غفلت است ازمردمان هوشیار
هرکس از میدان گریزان شد بخواری داد جان
هر که با خوف اشنا شد گشت در ذلت دوچار
صوراسرافیل و روح القدس گر فقدانشان — چشم ایران اشك میریزد چو ابر نو بهار
گرزخون خویش کردند ازمین را سرخ رنك — پس چرا طهران نمی جنبد زچا بی اختیار
اندرین رزم ظفراندوز درعرض دو روز — کاصفهان کوبید کوس غیرت و جنك و نقار
از مجاهد گشت یکتن سالك دارالنعم — وز معاند صدتن افزون هالك دار البوار
فاش می بینم که هرشهر دگر چون اصفهان — ناگهان از جا چنان جنبد که کشتی از بخار
کاخ استیدادرا ویران کند از بیخ و بن — باز گیرد زینهار از فرقهٔ زنهار خوار
گر مکرر شد قوافی چشم پوشی کن **وحید**
زنده باد ایران زمین بابختیاری بخت یار ❀



نگارش این گونه اشعار که راجع بدورهٔ کودکی ولاجرم کودکانه است برای ثبت و ضبط قضایای تاریخی است . و پارهٔ اشخاص هم که انروز مردود بودند شاید امروز مقبول باشند وبا العکس پس هر گونه مدح و ذم انروز میزان امروز نیست



☆(اقبال ومعدل)☆

(ترکیب بند)

این ترکیب بند بنام (**اقبال ومعدل**) پنج شش روز قبل از ورود ضرغام السلطنه وصمصام السلطنه هنگامی که بحکم علما بازارهای اصفهان بسته وعموم طبقات در مسجد شاه اجتماع کردند برشتهٔ نظم آمد و در مسجد خوانده شد .

اقبال الدوله مطابق تدبیر معدل الممالك شیرازی برای تهدید مردم چند توپ بالای بروج قورخانه دولتی برده و بطرف مسجد شاه نصب کرد وهمین کار بیشتر باعث هیجان شده علمارا با آزادی خواهان فرصت جو همراه ساخت

آقای حاجی شیخ محمد تقی معروف به (**آقا نجفی**) با انکه همواره با استبداد همراه و ازمشروطیت متنفر بود ازشنیدن این ترکیب بند وبیشتر در نتیجهٔ مظالم معدل‌الممالك شیرازی همانروز مشروطه را مشروع شمرده و احکام علمای نجف را تنفیذ کرد وحاجی شیخ نورالله بواسطهٔ همراهی او موفق شد که بختیاری را باصفهان بیاورد و آورد و شد انچه شد .

☆(ترکیب بند)☆

باز بربام صفاهان کوس هشیاری زدند — خفتگان مهد غفلت دم ز بیداری زدند

دود مان گاوه شیپور جهانداری زدند — برسر ضحاك گرز ذلت و خواری زدند

دور کردند از بهشت اصفهان ابلیس را

مصدر کفر و شقاوت مظهر تلبیس را

باصفاهان گر کدورت چندروزی یار بود بسته در زنجیر محنت گردن احرار بود
در ستم اقبال ضحاك و معدل مار بود بود ضحاك آدمی کش مار آدم خوار بود

کاوه گرز گاو سار افراشت با فرو شکوه
تا بسوی شهر آرد فر افریدون ز کوه

انچه با اسلامیان این کافر مردود کرد کافرم من گر بابراهیمیان نمرود کرد
یوسف دین‌را فدای درهم معدود کرد عاقبت نمرود آسا جنك با معبود کرد

توپ کین را بر گشوده جانب مسجد دهن
داده اعلان نبرد و کین بیزدان اهرمن

در حکومت نایب وی مظهر ابن زیاد انکه برد ابن زیاد زشت را نامش زیاد
ان‌معدل اسم ظالم رسم دون فطرت که داد آتش بیداد و جورش خاك اصفاهان بباد

رحم بر خورد و بزرك و منعم و مضطر نکرد
شرم از پیغمبر و نواب پیمغبر نکرد

زد بدامان تمدن نام این ناپاك لك هم جراحت بردل پاکان دین شد هم نمك
اینچنین نا کس ندیده در زمین چشم فلك اسم‌ورسمش زودتر زین‌صفحه بایدکردحك

پیشتر از انکه سازد سیل سوی خانه میل
باید اهل خانه بر بندند بر خود راه سیل

این‌معدل دشمن دین رسول مجتبی است از برای مسلمین خونش هدرمالش هباست
برچنین کافر ترحم بر مسلمانان جفاست تیر کیفر گر براین آماج ننشیند خطاست

بسکه اندر اصفهان این بد سیر بیداد کرد
هرکس اورا دید از شمر ستمگر یاد کرد

ای ستم کش پشت‌و بازوی ستم گستر توئی خسرو ظلم و ستم را بهترین لشگر توئی
بر عقوبت مستحق شایسته بر کیفر توئی ازستمگر هست اگر کس‌درجهان بدترتوئی

گر نبودی از ستمکش اندرین کشور نشان
کی ستمگر زیستی نخوت بسر دامن کشان

خواهی ار پیراستن زین گلستان خارستم　از ستمکش ملك را پیراست باید نیز هم
هان زجا خیز ای ستمکش راست چون شیردژم　تاشود روباه ظلم و کین گریزان در عدم

شیر اگر ناورد انگیزد شغال لنگ کیست
ننك مرزو بوم جم میر بهادر جنك کیست

تا نه بینی در صفاهان رسم عدل و داد را　بست میباید بزندان دیو استبداد را
از خرابی پاس کرد این کشور آباد را　خواند میباید هما را راند باید خاد را

فکر فردای وطن میباید از امروز کرد
این محرم را بدل یکباره بر نوروز کرد

هرکس استبداد ورزد گر بشر باشد خر است　بلکه خر درپیش استبداد خو پیغمبر است
کشتن یك مستبد هفتاد حج اکبر است　هرکه بامشروطه توام باعدالت یاور است

بایدش پروانه‌وش عاشق شدن بر سازو سوز
تا شود شمع عدالت در وطن مجلس فروز

چند ای اهل صفاهان در حجاب ننك و عار　اصفهان زین ننك و عار اندرجهانشد شرمسار
کیست تاجنبش کند ازجای خود ستار وار　مستبد پرداز گردد زاصفهان تبریز سار

هم ز منصوری بمیدان شجاعت دم زند
هم فراز چرخ گردون ازشرف پرچم زند

دل قوی دارید روز همت و مردانگی است　دوستی بادشمن عدل ازخرد بیگانگی است
برستم گستر ترحم کردن از دیوانگی است　چند این بیگانه دراین ملك خصم خانگی است

از صفاهان عازم شیراز و کاشانش کنید
رفتنی کز آمدن باری پشیمانش کنید

اية اللها توئی سر چشمهٔ آمال ما　واقفی امروز اندر اصفهان از حال ما
بست دست ظلم اقبال و معدل بال ما　عرضه کن پیش امام منتظر احوال ما

کای خدیو دین ز اقبال و معدل داد داد
سوخت ملت راو پس خاکسترش بر باد داد

بس دراصفاهان دوتن امروز بردین رهبرند پاسبان مذهب پاك حنیف جعفرند
این دوتن در نه صدف امروز یکتا گوهرند دیگران بوجهل واینان پیرو پیغمبرند

حجة الاسلام والدین آیة الله فی الا نا م
شیخ نورالله انکه نور چشم خاص و عام

این دوتن درآسمان دین فروزان اخترند دشمن بوجهل و پشت و بازوی پیغمبرند
مستبدرا خصم و بامشروطه‌خواهان یاورند دشمنان این دو درشرع عدالت کافرند

بس مسلمانی بریش و سبحه و دستار نیست
ای بسا دستار کاندر آستین جز مار نیست

کیست حر باتا که خورشید جهان آرا شود چیست این جرم سها تا بیضهٔ بیضا شود
آیة الله از کجا هر بیسر و بی پا شود قرنها باید که تا صاحبدلی پیدا شود

آیة الله یکنفر اندر صفاهان بیش نیست
درچهارم چرخ یك خورشید تابان بیش نیست

کی ابو جهل لعین شایستهٔ پیغمبریست موسی عمران شدن کی درخور هرسامریست
برسعادت درهمه هفت‌آسمان یك‌مشتریست ثقة الاسلام بودن فیض و لطف داوریست

وانکه را اقبال کاشی ثقة الاسلام کرد
گر مسلمان بود اورا کافرو بد نام کرد (۱)

چون وحید دستگردی دستیار اصفهان ترك جان و سر بگوئید ای نژاد کاویان
تا رهد از دست ضحاك ستم مرز کیان فر افریدون بشهر از کوه آید ناگهان

بختیاری مملکت را بخت وش یاری کند
باز در جو آب عدل رفته را جاری کند

---

(۱) از تدابیر بی جای دولت استبدادی قاجار دراصفهان یکی این بود که علی رغم روحانیون مسجد شاه اصفهان که دارای نفوذ کامل بودند و لقب ایه اللهی و ثقة الاسلامی منحصر بآنان بود میر محمد تقی محلهٔ نوی ایة‌الله و میرزا ابراهیم چار سوقی را ثقة الاسلام لقب دادند وهمین کار سبب شد که شیخ تقی معروف بآقا نجفی با آن نفوذ کامل وهمراهی با استبداد بامشروطه همراه شد وبختیاری را باصفهان آورد .

✡(پیام اصفهان)✡

یکی از روحانیان مستبد معروف **طهران** که در دورهٔ استبداد صغیر حکم قتل تمام اهالی تبریز و اصفهان را بدست سیاه استبداد داده بود هنگامیکه اصفهان با تبریز هم آواز و مستبد پر داز بود ناگهان بوسیلهٔ تلگراف خبر رسید که ترور و مقتول شده این خبر بشارت بزرگی بود برای شادمانی اهالی اصفهان بخاطر دارم که حاجی شیخ نورالله ثقه اسلام‌را همان روز ملاقات کردم وپس‌ازمصافحه گفت **بشرکم‌الله بالخیر دشمن عدل و آزادی بتیر کیفرمقتول ونابودشد** ولی‌این‌خبر تکذیب گردید ومعلوم آمد که تیر بپای‌اوخورده وقابل معالجه است‌من‌همانروز این ترکیب بند موسوم به (پیام اصفهان) را ساخته ودرمجمع احرار باحضور ضرغام السلطنه وحاجی شیخ نورالله خوانده وذبیح الله خان (مخبر المله) که درآن زمان خدمات بزرك باساس مشروطیت کرد و اکنون نمیدانم چه شده و در کجاست از اصفهان بدستیاری دوستان مشروطیت و آزادی خواهان مرکزی بطهران مخابره کرد .

دو نسخه از ترکیب بند هم یکی برای محمد علیشاه و یکی برای خود شیخ بتوسط پست سفارشی ارسال گردید

پیام اصفهان

ای صبا ای دم عیسی بنهـادت مضمر　　پیك عشاق وطن در همه بوم و کشور

سوی‌طهران زصفاهان ببر از بنده خبر　　پیش آن شیخك ... ضلالت پرور

بگو ای ذات تو بر نو ر تمـدن ظلمات

تف براین طینت‌و صد لعنت‌حق براین ذات

نیستی فضـل خـدا فضلهٔ شیطـانستی　　درلبـاس بشری غـایت حیوانستی

کافر است آنکه بگوید تو مسلمانستی　　گرتو ایمشرك‌دون حامی ایمانستی

راستی کفر بسی به بود از آن ایمان

که بران چون تو ابوجهل بود پشتیبان

ای بکامت نمك ملت اسلام حرام　　　پیش خورشید شرف ذات تو تاریك غمام
منقصت چیست در آیین قویم اسلام　　　که شدی خصم مسلمانی واندر فرجام

دوست با پستی و دشمن ببلندی گشتی
تابع مذهب عباس افندی گشتی

تازه کردی بوطن فتنهٔ چنگیزی را　　　وسعت دایره دادی خط خونریزی را
ریختی خون صفاهانی و تبریزی را　　　ای شده مایه بلا و ستم انگیزی را

منتظر باش که ملت ز تو کیفر گیرند
کیفر خون مسلمان ز تو کافر گیرند

بهمه صورت منحوس مصور گشتی　　　گاه شیطان و گهی دیو ستمگر گشتی
گاه از صدق به شپشال برادر گشتی　　　چه گرفتی بگو آخر که ز دین برگشتی

پلکنیك آسا فرمانده قزاق شدی
ننگ ملك و ملك تاریخ درآفاق شدی

هفت دنده دو سه رو لنگه و بیعار توئی　　　کافر و مشرك و بیدین وخطا کار توئی
تو بما دشمن و با دشمن ما یار توئی　　　سیل بنیاد کن دولت قاجار توئی

گر تو را شه بکشد جان بسلامت ببرد
ورنه ملت کشد و شاه ندامت ببرد

اصل هر جنگ و جدل مایهٔ هرشورو شری　　　بر سر فسق سپر بر تن تقوی تبری
برحسین دیگر امروز شریح دیگری　　　چون ابو جهل لعین دشمن خیر البشری

باش آگاه که ملت همه بوجهل کشند
ناخوش ار کشته شوی ملت اسلام خوشند

آیت الله مهین بدر دجی مرد نبیل　　　رهبر ملت اسلام حسین بن خلیل
درنجف گشت ز رفتار شنیع تو قتیل　　　داد ملت زتو بستاند دادار جلیل

ای شریحی که ترا قتل حسین است شعار
هیچت آیا خبری هست که آمد مختار

از تو روزوطن ما شده شام سیهست گرد آشوب تو پوشیده رخ مهرو مهست
این چه آئین سیاهست و چه کیش تبهست که عبادت شمری هرچه در آئین گنهست

سنگ بر شیشهٔ تقوی زدن از آئین نیست
شیشه انباشتن از خون خلایق دین نیست

عدل در مرز انو شروان روز افزونست ستم از دایرهٔ بوم کیان بیرونست
بیست ملیون چو تو دون گر عدوی قانونست صرفهٔ مالی اگر برد بجان مغبونست

هست چون خون سیاوش عدالت درجوش
کی ز افواه شود نور الهی خاموش

گر نهان گردی در قعر زمین قارون وار یا چو ابلیس نهان گردی اندر دم مار
بخداوند جهاندار کریم قهار که تو از ملت اسلام نیابی زنهار

کشته گردی و بسوزند تنت زآتش قهر
عبرت خلق شوی در همه بوم و همه شهر

یك گلوله اگر از کشتن تو کرد خطا صد هزاران دگر میرسد اکنون زقفا
منتظر باش که امروز اگر نه فردا بیشك از فرق سر نحس تو تا پنجهٔ پا

شود از ضرب گلوله همه چون پرویزن
درسقر جان کندت جای ز بیغولهٔ تن

ای شده رهسپر بادیهٔ گمراهی ✿ من وحیدم که بآیین عدالت خواهی
با ندائی که رسد آنسوی مه ازماهی دهم ازکفر تو برکون و مکان آگاهی

تا که ضرب المثل خلق در ایام شوی
شهره در دشمنی مذهب اسلام شوی ✿



(استیضاح)

یکی از وکلای انجمن ولایتی اصفهان معروف . . . الاسلام بیحد دستیار الفاظ و ازعالم معنی بیخبر و همواره الفاظ وجمل عجیب و غریب برای خود نمائی و شهرت بکار میبرد .

چنانچه امروز همدرطهران پارهٔ اشخاص ازنردبان بکار بردن الفاظ وجمل غریب و بی معنی درشعر و نثر بپام فضیلت بالا رفته ومیروند والحق اگر صدر الاسلام امروز زنده و در طهران بود در میان این حکما و فضلای دیمی سلطان الحکماء والا فاضل بود . !

وکلای انجمن ولایتی اصفهان از نطق این ناطق بتنك آمده در خواست استیضاح کردند ومن این ترکیب را ساخته بتوسط یکی از وکلای محترم که الان در طهرانست برای او فرستادم .

اول تصور مدح کرده وپس از اینکه از قضیه اطلاع یافته بود با خواننده طرف شده و یك نفر شیرازی بیچاره که منشی انجمن بود و هیچ شعر هم نمیگفت فقط چون شیرازی بود مورد حملهٔ آقا واقع گردید پس از کشف مطلب چندی هم بامن درمقام خصومت وکشمکش برآمد وعاقبت قضیه بصلح انجام یافت .

(استیضاح)

(ترکیب بند)

کیست کز جانب ملت ببرد زود پیام — خدمت حضرت ذیرفعت . . . الاسلام

کای سمند سخنت سرکش وبگسسته لگام — بحر مواج سخن کان گهر خیز کلام

ای بملت شده از جانب (رودشت) وکیل (۱)

شد ز نطاقی تو ملت بیچاره ذلیل ❀

---

(۱) رودشت . بلوکی است دراصفهان

درصف انجمن آری چوبصد عشوه جلوس　　باصدای خشن و گردن کج روی عبوس
از لغاتی که نه در کنز بود نی قاموس　　حس‌وهوش همه ازسربیری چون کابوس

آفرین برتو و بر نطق حکیمانهٔ تو
بخثی منطق کف برلب دیوانهٔ تو

گاه از صورت و گاهی زهیولا گوئی　　گه ز اشراق سخن گاه زمشا گوئی
گه زسفلی گهی ازعالم بالا گوئی　　گه لغز طرح کنی گاه معما گوئی

این همه یاوه کجا ربط بمطلب دارد
ربط بسیار بدیوانگی و تب دارد

غایت معرفتت مخرج صادو ضاد است　　هنرت نعره و شورو شغب‌و فریاد است
الحق این‌کله عجب صاحب‌استعداد است　　گرچه در یاوه سرائی همه کس آزاد است

لیك بی شبهه بهر چیز مقدس سوگند
که نکفت‌و نشنید است کس اینگونه چرند

مفردات تو در اول ز تو میپرسم باز　　تامگر کشف شود هموطنان را این راز
منوعر چیست ومعنی چه دهد استکواز　　منتچس کیست و باشد چه لغت استیباز

این لغات از کتب عبری اندوختهٔ
یا که از جن و شیاطین لغت آموخته

منبقر برگوای رشگ بقر یعنی چه　　لفظ استخرار ای مظهر خر یعنی چه
منیسر ای بابو جهل پسر یعنی چه　　منتبزای بیزاز ریش پدر یعنی چه

از چنین ساز تو و زمزمهٔ تازهٔ تو
ناسخ انکر الاصوات شد آوازهٔ تو

مفردات تو چنین است ز ترکیبت وای　　بشکند در هم ترکیب ترا کاش خدای
پیش‌آهنگ و پس آنکاه درا هرزه درای　　این چنین قافله را سوی عدم باشد رای

ای جمل شقشقه نك از جلت میپرسم
معنی شقشقه های جلت میپرسم

نطق کردی که مقرنس بذنب پروین است　　جو ز هر درفلك اطلس مه تدوین است
عقـل فعـال مقرمط بخط پرقین است　　فتعین که بعدلیه غلط تیقین است

گر بدین برهان عدلیه بود بی قانون
این نتیجه زقیاس تو کی آمد بیرون ؟ (١)

نیز گـفتی که اوامرز نواهی است ملول　　ظن مطلق شـده درشك مقید مغلول
همه مستصحب و مسترصد فرعند اصول　　خبر الواحد گاهی حسن که مقبول

پس بدین نکته مستفقهه میگویم فاش
که بود مسند نظمیه اراذل او باش

نیزگـفتی که سموات ذوات الحبك است　　متلقی بقبول علمـا فی الفلك است
کاشی نمره در خانه یقین منغمك است　　متکتب سم الجن و ببال الملك است

در سه ان قلت رسد وجه تأمل بنظر
که بود این بلدیه کـفروت و کافر

نیز گـفتی باحود و عشرات آلافست　　مرکز زاویهٔ قـائمه کوه قافست
جمع فی الهندسه مستفرق یا مر قافست　　پنبه شد جبر و مقابل انا هم ندافست

انا قال و بکل العلما لیس خلاف
المعارف هو ملعون و خبیث الاوقاف

نیز گفتی که بود (ق) زوقی مستشقاق　　مبتدا فی الخبر آمد برواق اشراق
مـتنحنـح نشود مستمز استنشـاق　　طاق و جفت اینجا نبود بعلومم انا طاق

فلذا غله چو مستطلب شد حالیه
با رطوبت مـکن استلقـا با مالیـه

---

(١) در رد وایراد بر ادارات جدید التاسیس اصفهان سبك کلامش این بود که مثلا باالفاظ و اصطلاحات نجومی غلط پس از بردن بباب استفعال بطلان اساس عـدلیه را نتیجه میگرفت ویکی از جمل منشورهٔ او که در خاطر دارم اینست (از تو عیر وانوعار در عالم انبفار یستعلم که هذه البلدیه غاص باهلها نیست) و آنچه راجع بتمام ادارات دولتی اصفهان از او استیضاح شده تقریباً بلکه عیناً الفاظ وعبارات او است

نیز گفتی مترصع نشود استجناس هست مستمجزو مستحقو مستغرق ناس
استعاره است چو استکنا درکل لباس پس قد استبرهنت اینکه بود الخناس
آنکه مسترئس و مستمشق سر بازونست
راستی را که قد استمسخ کا المیمون است

نیز گفتی که بود منشغر اندر لاهوت آشیانهای عصافیر جمال جبروت
فك صورت ز هبولاست مقول ناسوت گفته درگوشم منقار دراز ملکوت
که اداره بولایت علموت است و خلاف
گر چه شاپور شود منوعر ذوالا کتاف



ای تهی مغز کدو کلة معنی نشناس وی بصورت بشر اما بحقیقت نسناس
وای چنان دشمن معنی که بناس الخناس آدمیت نه بریش است و بدستار و لباس
مشتبه گشته اگر بر تو که ناپلیونی
بخدا ناطق بی حس چو گرامافونی

. . . الاسلام ترا از چه لقب گشته و نام گر زریش است چرا بزنشود صدرالانام
ور زصوت خشن است اینك بوق حمام ای گذر کرده به بل هم اضل‌ازکالانعام
گر از این یاوه سرائیت هنر منظور است
ادب و فلسفه از یاوه سرائی دور است

بشنو این حوقله ای اهرمن آزادی دور گردان سر خر از چمن آزادی
تو و آنگاه وکیل وطن آزادی وای کافتاد اسیر انجمن آزادی
آه کز مثل توشد ای ثمر استبداد
بارور باز در ایران شجر استبداد

مردمانی که دراین مرحله جان باخته اند   چون سپند ازتف این مجمره بگداخته اند

بوکالت نه تو نه مثل تو نشناخته اند   قامت افراخته و تیغ بر افراخته اند

زود برخیز از این مسند و اخلال مکن

خون یك ملت جان باخته پامال مکن

وضع توکیل تو را هموطنان میدانند   نقش را نازده از پشت ورق میخوانند

جان ندادند که نطق تو عوض بستانند   یا ببستان عدالت سر خر بنشانند

آن فدا کاری و سر باختن و جانبازی

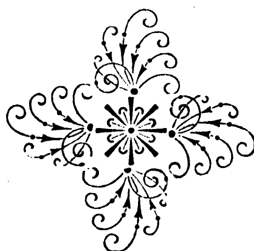
با خبر باش نتیجه ندهد این بازی ❀

باری امروز همه خلق غنی تا درویش   از زبان و قلم خادم خود یعنی نیش

از تو خواهند بیان سخنت بی کم و بیش   زود توضیح بده نطق حکیمانهٔ خویش

ور نه بی شك زتو توضیح مکرر خواهند

ور مکرر ندهی دفعهٔ دیگر خواهند ❀



(تسلیت اذربایجان)

هنگامیکه سپاه تزاری روس آزادکان تبریز را روز عاشورا بتحریك خائنان بدار زد در اصفهان هیجان و انقلاب عظیمی تولید و مجلس ختم در مسجد شاه از طرف تمام طبقات گذاشته شد این مسمط برای افزودن هیجان منظوم و در میان جمعیت بسیار فراز منبر خوانده شد

☆(مسمط)☆

اشک شنگرفی بباراى گنبد نیلوفری — جامه اندر نیل کش ای آفتاب خاوری
بعدازین بدرود زن ای زهره برامشگری — ترك شادی گوی وباش اندوه وغم‌رامشتری

(چند ساکن ای زمین چون آسمان کن اضطراب)

مطرب اندوه می خواند نوای تازهٔ — کاندر ایران باز سر زد ماجرای تازهٔ
دوخت ماتم بر تن کشور قبا ی تازهٔ — تازه شد درد وطن باید دوای تازهٔ

(این دوا ترك سر و جانست با جهد و شتاب)

ابرماتم برق خرمن سوز جان می آورد — بار محنت کاروان در کاروان‌میاورد
پیك غم پیغام سوی اصفهان می آورد — نامه خونین از آذربایجا ن می آ ورد

(نامهٔ چون خرمن آتش دران دلها کباب)

نامهٔ آتش صفت شادی گداز وعیش سوز — نامهٔ اندوه و محنت پرور وزحمت فروز
نامهٔ بر دوست‌کرده چون‌شب تاریك‌روز — نامهٔ عنوانش این کز دشمنان کینه‌سوز

خطهٔ معمورهٔ تبریز گشت از بن خراب

خویش بیگانه منش گر دید با بیگانه یار چیره شد بر یار چون اغیار زشت نابکار

روز عاشورا یزید آسا مهیا کرد دار یازده آزاده را بردار زد منصور وار

کرد اندر جوی تبریز آب صافی خون ناب

گرچه میگویند روس این فتنه را آغاز کرد وین در ماتم بروی اهل ایران باز کرد

پشت پرده انکلیس این نغمه برما ساز کرد کشور اسلام را با سوگ و غم انباز کرد

ساخت فردوس برین را دوزخ ظلم و عذاب

روز عاشورا شد آزر بایکان چون کربلا حمله ور بر خطه تبریز شد کرب و بلا

پیشوای شرع احمد رانه پنهان بر ملا خون بخاك افشاند دشمن دوستانرا زدصلا

کاندرین ملك است دشمن دوست را مالك رقاب

بنگر ای شهر صفاهان خطهٔ تبریز را خطهٔ زر دشت پرور بوم آزر خیز را

تازه بین در مرز ایران فتنهٔ چنگیز را بین شکسته پر ز تازی زادهٔ پرویز را

تا کله بر جاست سر بر گیر از بالین خواب

خیز و بر کش از میان تیغ ستیز و انتقام تا کران گیر ازمیان گرد دستیز انگیز خام

دیدهٔ بیدار را خواب خوش است اکنون حرام چند نسل کاویانرا خفته تیغ اندر نیام

تا بکی ضحاك دون در مرز جم مالك رقاب

خون مادر راه آزادی اگر ریزد بخاك یا بغلطد پیکر ما بر سر خاك هلاك

خاطر ما نیست از جان باختن اندیشناك زاب خون بایست دامان شرافت شست پاك

وا اینچنین بردست ناپاکان بپاکی ریخت آب

مهد زردشت است مرز و بوم ازربایکان زاذر کین سوختند این مهد را همسایگان

گوهر اکین مهد را بردند مفت و رایگان رایکان نتوان بدشمن داد گنج شایگان

بیش ازین نتوان تحمل کرد این رنج و عذاب

خون ما در راه آزادی اگر ریزد بخاک یا گریبان وار گردد پیکر از شمشیر چاك
عاشقانرا نیست بیم ازکشتن و ترس ازهلاك هر که از جانباختن باشد بعزت بیمناك

جان بذلت باخت خواهد در شنکنج بیحساب

ای گروه پست ناکس طینت بیداد کیش چند از مشروطه بیگانه با ستبداد خویش
خاطر آزادگان ازجورتان تاکی پریش هرگزازاین پس نخواهد دیدکس مانند پیش

صد نفر را یکنفر در بسته بر گردن طناب

گر به تیغ روس در تبریز ای اعدای دون ازصد آزادی طلب برخاك افشاندید خون
باش کز هرقطره خون سیلی دمدشنگرف گون کاخ استبداد ازاین سیل گردد سر نگون

کشتی بیداد را بلعد نهنگ انقلاب

بیش ازین ایران زمین را طاقت بیداد نیست کنج زندان جایگاه ملت آزاد نیست
کشور جم منزل ضحاك استبداد نیست فر افریدون و گرز کاوه گر در یاد نیست

تازه شد تاریخ و آمد کاوه را نایب مناب

ثقة الاسلام در تبریز اگر منصور وار روز عاشورا انا الحق گفت بر بالای دار
کیفر خون یك آزادی طلب در روزگار هست خون صد هزاران مستبد نابکار

ای ستمگاران لدوا للموت و ابنوا للخراب

روز آذربایجان شام الم انگیز شد سخت تر شام الم از روز رستا خیز شد
خاك از خون مسلمانان عبیر آمیز شد زاین قیامت گوییا در خطهٔ تبریز شد

جای آن دارد که از مغرب بر آید آفتاب

جای دارد چون قبا گرچاك پیراهن کنیم　　گوش گردون کر بغاك ازناله و شیون کنیم

بر سلیمان گریه از بیداد اهریمن کنیم　　هان لباس صبررا تاکی وبال تن کنیم

پاره کن ای پنجهٔ غیرت لباس صبر و تاب

آنکه گردد برق خرمن سوز استبداد کو　　بیستون ظلم را تا بر کند فرهاد کو

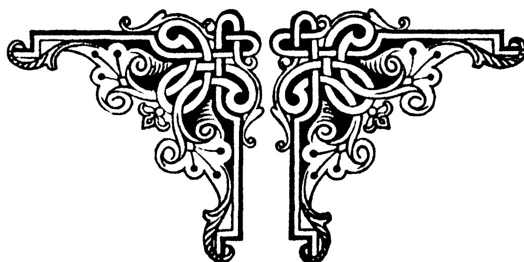
تا کند نابود قوم عاد باد عاد کو　　مستبد پرداختن را ملت آزاد کو

تا ز آزادی باستحقاق گردد کامیاب

چون **وحید** دستگردی دستیار دین شود　　برق خرمن سوز استبداد و ظلم و کین شود

پای تاسر ازترش روئی چوگیسو چین شود　　چون خردمندان دراول روز آخر بین شود

پوید اندر راه عزت جوید از چاه اجتناب



✡(تسلیت)✡

☆(آزادی خواهان)☆

در دورهٔ استبداد صغیر رکن رکین مشروطیت وشالوده ریز کاخ عدل و آزادی (آیة الله الکبری حاجی میرزا حسین بن حاجی میرزا خلیل) را ناگهان فرمان در رسید و شهرت مقرون بحقیقت یافت که بحکم روحانی نمایان مستبد مرکز و بدست جنایت وخیانت مسموم وشهید شده است .

هنگامیکه درمسجد شاه اصفهان مجلس ختم و ترحیم برقرار و تمام طبقات بمراسم سوگواری اشتغال داشتند این مسمط بنام (تسلیت) انشاد گردید .

☆(تسلیت)☆

چیست باعث تا مسلمانان دوچار ماتمند　　دستیاران صفا و عیش یا بند غمند
سوگوار از ماتم جمشید اولاد جمند　　قلب ها مجروح ماتم زخمها بیمرهمند

گشته دارالعیش بر اسلامیان بیت الحزن

نیست دامانی کز اشك دیده رشك لاله نیست　　نیست چشمی کز سرشك لاله گون پرژاله نیست
نیست کاخی کاندران سوك وخروش وناله نیست　　نیست رخساری که پیرامونش از خون هاله نیست

از بزرگ و کوچك و برنا و پیر و مرد و زن

نوك مقراض ستم شیرازهٔ دین در گسست　　زین گسستن بازوی دین پشت آزادی شکست
تیر استبداد بر آماج آزادی نشست　　شد شهید راه حق دردست باطل حق پرست

گرچه جاوید است زنده مات من یحیي السنن

شد بدشت کربلا باز ازجفای ری قتیل　　سبط رو حانی پیغمبر حسین بن خلیل
شرع یزدانرا قوام آیین تقوی را دلیل　　چون ابوذر درمقام صدق و تقوی بی بدیل

بیقرین در زهد مانند اویس ذوالقرن

شد بمغرب ز آسمان شرع تابان اختری　　منهدم از کعبهٔ دین گشت رکن اکبری
خامش از باد اجل شد شمع دانش گستری　　چیره شد بدگوهری برمرد والا گوهری

برد از دست سلیمانی نگینی اهرمن

رهبر شرع مبین را شیخ .... کشت　　گرچه شاه مستبد کافر خود خواه کشت
مجتبی وارش بزهر قاتل جانگاه کشت　　کشته گردد ناگهانی هرکسش ناگاه کشت

جعده ـ کام دل نخواهد یافت در قتل حسن

ایصبا از من بگو میر بهادر جنگ را　　حافظ جهل و بلاهت دشمن فرهنگ را
نیز شیخ ... از پای دانش لنگ را　　آن زده بر شیشهٔ ناموس ملت سنگرا

کای بد اندیشان دولت زشت خواهان وطن

عنقریب آید که دار کیفر ملی بپاست　　بر فراز دار کیفرخصم ملت کرده جاست
هر که بیگانه ز خویشانست وباغیر آشناست　　مورد طعن و ملامت مستحق ناسزاست

فالعنوهم و اقتلوهم یا صنادید الوطن

ای پناه دین حق ای آیة الله عظیم　　ای بتو اسلام قائم وی ز تو ملت قویم
ثقه الاسلام ای بر کشتن قبطی کلیم　　حافظ سبطی نگهبان طریق مستقیم

حامی احرار دین شرع نبی را مؤتمن

ای شما را آستان دارالامان مسلمین　　مأمن اهل صفا ها ن پاسبا ن مسلمین
در چنین ماتم که آتش زد بجان مسلمین　　تسلیت میگویم ایدون از زبان مسلمین

مر شما را کاندرین سوگست دل یار حزن

رفت اگر از دست ما آن گوهر علوی مآب گوهر پاك شما بادا مصون از انقلاب

زنده باد اسلام و ایران و کتاب مستطاب نیست بادا کفر و استبداد باد از بن خراب

مستبد زشت باد ابسته در بند شجن



(مرثیت)

هنگامیکه محمد علی میرزا مجلس شورای ملی را بتوپ بست این مرثیت بنام شهدای آزادی منظوم گردید .

مرثیت

باد ستم خزان کرد گلزار گلعذاران

بر کند تیشهٔ غیر نخل امید یاران

چون گل دریده دامن چون لاله داغدارند

آزادگان گلزار از هجر گلعذاران

مانند نو نهالان در باغ بی پرستار

خوابند باغبانان مستند غم گساران

خون درعروق یاران چون نافه گر نشد خشك

چون آهوان آزاد کشتند تیر باران ؟

در حجله گاه اغیار ناموس ملك چون رفت

گر بر نبسته غیرت رخت از دیار یاران

دارای مملکت را درخاك و خون کشیدند
جانوسیار طبعان همدست ماهیاران

یوسف بدرهمی چند بفرو ختند خرسند
داد از شکم پرستان آه از علوفه خواران

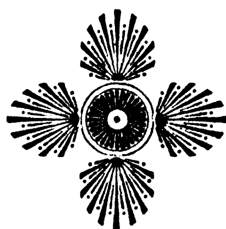
خون غم سیاوش در طشت میزند جوش
کیخسروا بیارای صفهای کامکاران

ای گرز کاویانی وی پرچم کیانی
برخیز تا فریدون آید ز کوهساران

ضحاك را بکوبید سرزیرسنك چون مار
در آستین کشور تا چند جای ماران

باش ایوحید خرسند روزی نمیرود چند
کاین عرصه باز بینی میدان شهسواران

از مسند سلیمان تا اهرمن شود دور
آصف بپرورد دهر در مهد روزگاران



☆(سردار اسعد)☆

(حاجی علیقلی خان بختیاری)

سرمایهٔ سعادت و افتخار ایل بختیاری حاجی علیقلیخان سردار اسعد بشمار است . اینمرد بزرك در اخلاق وعادات وهوش ودانش طرف نسبت و شباهت با سایر رؤسای بختیاری نیست ونباید مقام اورا ازطایفه وفرزندان او قیاس گرفت .

سردار اسعد باحدی ظلم و تعدی نکرده و چون ایلخانی گری بختیاری با ستمگری توأمست هیچوقت ایلخانی نشد همواره درچار محال مشغول مطالعهٔ کتب تاریخ و ادب و بیشتر در اروپا بسیاحت مشغول بود .

سردار اسعد با شعر و ادب آشنا و ادب دوست وشاعر پرور بود و بحکم این طبیعت از ظلم و ستم بر کران بود چیزی که در این وجود کامل میتوان نقص شناخت این است که عاطفت پدری و شرکت خانوادگی کریمه **(انه لیس من اهلك انه عمل غیر صالح)** را از خاطرش فراموش کرده واز این راه ناگزیر بشرکت در مظالم خانوادگی تن در داد و همین مسئله عاقبت کاخ سعادتی را که در بختیاری شالوده ریخته بود منهدم ساخت .

کلمهٔ مشروطیت وسخن آزادی ومساوات بذریست که او دربختیاری افشاند وکم و بیش ثمر داد و بهمین سبب در عصر استبداد کبیر نسبت کفر ولا مذهبی باو میدادند .

هنگامیکه صمصام السلطنه وضرغام السلطنه اصفهانرا از لوث حکومت استبدادی محمد علیشاه پاك کردند واین خبر در اروپا منتشر گردید اول تلگراف تهنیتی که از اروپا باصفهان رسید از طرف او بود و اگر همراهی او پشتیبان نمیشد در برابر سایر خوانین مستبد بختیاری مانند امیر مفخم وسردار جنك و سردار ظفر که لوای همراهی استبداد محمد علیشاه را بدوش گرفته درتبریز وطهران بقتل و غارت

آزادی طلبان مشغول بودند صمصام السلطنه و ضرغام السلطنه مقاومت نکرده بترك اصفهان میگفتند .

پس از تسخیر اصفهان تلگرافهای تهدید آمیز ووعدوعیدانگیز بسیار ازطرف محمد علیشاه باصفهان مخابره شد و سردار ظفر و امیر مفخم داوطلب سپاه کشی باصفهان وجنك با صمصام وضرغام شدند و سردار محتشم و سردار اشجع یك نیمه بختیاری را باخود همراه کرده و برای همراهی استبداد از بختیاری حرکت کردند و دراینموقع کار اصفهان بسیار سخت ودشوار بنظر می‌آمد ولی تلگرافهای سردار اسعداز اروپا طرفداران مشروطیت را تقویت و پیروان استبدادرا تضعیف کرد و چون تلگراف تنها کافی نبود بفوریت از اروپا حرکت کرده از راه محمره بختیاری باصفهان رهسپار گردید .

محمد علی میرزا چون میدانست که سبب آمدن صمصام السلطنه باصفهان معزول کردن اوست از ایلخانی گری مجدد اورا ایلخانی کرد و بشرط انکه اصفهانرا تخلیه کند عفو خودرا شامل حال او ساخت اما تلگرافات سردار اسعد این دسیسه را از نتیجه عقیم گذاشت .

بخاطر دارم که هیئت وزرای محمد علیمیرزا یکروز صمصام وضرغام وعلمای اصفهانرا بتلگرافخانه خواسته وحضوری بمذاکره مشغول شده وحاضر شدند که اعلان عفو عمومی باصفهان بدهند مشروط برآنکه صمصام وضرغام ببختیاری مراجعت کرده و علمای اصفهان یعنی حاجی شیخ محمد تقی و حاجی شیخ نورالله هم از دولت اطاعت کنند و دولت پس ازآن مشروطیت را اعلان کند .

سردار ظفر باسپاه استبداد و سردار جنك و امیر مفخم هم در قم بتهدید مشغول بودند در تلگرافخانهٔ اصفهان وقتی که آقایان مشغول مشورت برای جواب‌دادن مرکز بودند ناگهان سردار اسعد با دوسه سوار بختیاری از گرد راه در رسید در صورتیکه معهود چنان بود که سه چهار روز باسپاه بختیاری وارد اصفهان شود .

پس از ورود بتلگرافخانه وخبر یافتن مرکزیان اورا طرف مخابره حضوری

قرار داده و از راه نصیحت خواستار شدند که صمصام و ضرغام را از اصفهان خارج کنند . جواب داد اگر تمام ایل وافراد بختیاری برگردند من تنها بطهران آمده وتخت وتاج استبداد را سرنگون خواهم کرد .

سه روز بعد سپاه بختیاری از راه در رسید و بتدریج بطرف طهران حرکت کردند .

این ترکیب بند همان زمان ساخته شد ویك روز برای سردار اسعد با حضور مجد الاسلام کرمانی که آنوقت از طهران باصفهان فراری شده بود خوانده شد .

(ترکیب بند)

﴿ هوش و هنر ﴾

گر آدم هنر وری و مرد هوشیار | بر این چکامهٔ هنر و هوش گوشدار
شیوا چکامهٔ که ز الفاظ دلفریب | درگوش نوعروس معانیست گوشوار
درحجلگاه فکر چنین نوعروس بکر | زینت نکرده ماشطهٔ فکر هوشیار
بحری‌است‌پرصدف‌صدف‌آکنده‌ازدرر | کانی است پرگهر گهر ناب شاهوار
شرح وطن پرستی سردار اسعد است | حاجی علی قلیخان مرد بزرگوار
جان خرد حیات تمدن بقای ملك | قانون عدل کنز هنر اصل افتخار
مینالد از مساعدتش در زمانه دوست | مینالد از معاندتش خصم نابکار
اسلام از مساعی وی گشته بهره مند | حریت از مساعدتش مانده پایدار
چون دید درخطر بدو چشم مآل بین | طرز کیان ز محنت اغیار و کید یار
هر قاطع طریق شده قائد فریق | هر دزد گشته قافله سالار در دیار
در تاب شد سپند وش از تاب مجمره | سیار شد ستاره فش ازچرخ کجمدار
فردا همی بچشم من آید که ملك جم | از فر زور و بازوی این میر نامدار

آزاد گردد از ستم و نوعروس عدل — از چهره پرده در فکند آفتاب وار

از مسند سلیمان بر خیزد اهرمن — در ملك جم نماند ضحاك را قرار

کس مستبد نه بیند الا بچاه ویل — کس ظلم کیش ننگرد الا بقعر نار

درباریان کافر ایران فروش را — از شش طرف احاطه کند قهر کردگار

ازصدر تا بذیل و ز مرئوس تا رئیس — بیند سزای کردهٔ خود سخت درکنار

دربار ظلم را بکند ریشه سیل عدل — صدرش بدل بذیل و مشیرش شود مشار (۱)

سوی عدم شتابد نوری چو یلکنیك — عبرت شود امیر بهادر فراز دار



میرا وطن پرستا بازوی ملتا — ای بر ستم شراره و برعدل دستیار

حزم تو تا چو موسی برملك شد شبان — فرعون ظلم ماند به نیل عدم دچار

چشم امید ملت اسلام سوی تست — ازهند و فارس تا بخراسان و قندهار

چون یکقدم بملت نزدیك تر شدی — دور ازخطر شدند بفرسنك صدهزار

زوتر بچم بسوی ری ای عیسوی نفس — تا وارهد وطن مگر ازحال احتضار

پاینده باد مرز کیان بوم کاویان — فیروز باد لشکر بهروز بختیار

بعد از سپاس ذات عدیم المثال وی

در مرز و بوم جم بشنو شرح حال وی

ـ بند دوم ـ

از کشور فرانسه گردید با شتاب — کشتی فکن بدریا چون عکس آفتاب

دریا نورد گشت بهر بحر بیکران — بحری که هفت دریا دربیش او سراب

(۱) اشاره بمشیرالسلطنه است که درآنوقت رئیس الوزراء و صدراعظم بود .

در ساحل محمره از بحر شد برون | آنسان که از میان صدف لؤلؤ خوشاب
پیرامنش بزرگان گشتند انجمن | آتش زبان چو شمع سخن گفت در صواب
کامروز کشتی شرف و عزت وطن | گشته دوچار موج بدریای انقلاب
نزدیک آن شده است که بیرون رود ز دست | مارا زمام رشتهٔ هستی ز پیچ و تاب
هنگام آن رسیده که همسایگان شوند | ضحاك وش بکشور جم مالك الرقاب
زاین پس بجا نماند ناموس و فر و جاه | کافر کجا گذارد اسلام یا کتاب
امروز روز همت و هنگام کوشش است | فردا چه سود جنبش و اندوه و التهاب
هان بنگرید حال وطن را بچشم هوش | تا خون دل فشانید از دیده جای آب
تبریزیان که پرچم فر و شکوهشان | سایه فکن شداست بگردون بر آفتاب
آخر نه این جماعت با ما برادرند | این نیست راه و رسم اخوت بهیچ باب
ما مست جام شادی و آنان غریق خون | آنان بجنك و بهنه درو ما بمهد خواب
باید بجان و دل گفت امروز ترك سر | در پهنهٔ نبرد گرائید با شتاب
توقیف کرد گمرك و کشتی هر آنچه بود | با سیم برق کرد بدولت چنین خطاب
کایدون حقوق ملت مشروطه خواه را | بایست رد نمودن بی گفت و بی جواب
ورنه من از محمره آیم بملك ری | با لشکری فزون تر از حیطهٔ حساب
نه مستبد بجای گذارم نه ظلم کیش | معمورهٔ ستم بعدالت کنم خراب

این بود در محمره اجمال حال او
تاری چگونه شرح دهد بر خصال او

پس منزل از محمره در بختیار کرد | وان ایل را بملت چون بخت یار کرد
ایل جلیل محترم بختیار را | انباز عزت و شرف و افتخار کرد
بازوی دوستان شد و پشت دلاوران | با دشمنان معاملهٔ ذو الفقار کرد
هم ظلم گسترانرا یکباره نا امید | هم عدل پرورانرا امیدوار کرد
باد بهار بود مگر فیض مقدمش | کافاق را چو خلد برین لاله‌زار کرد

هم رایت ستم بزمین ساخت سرنگون
هم پرچم شرف بفلك استوار کرد

پس لشکری زوصف فزون از شمار بیش
از بهر دفع دشمن دون اختیار کرد

جنبش گرفت و یکسره هامون و کوه و در
مهد سیاه کاری خنجر گذار کرد

نعل سمند قلهٔ کوه گران بسفت
برق درفش چشمهٔ خورشید تار کرد

اطلس شد آسمان مکوکب که هر چه داشت
کوکب بفرق لشکر ملی نثار کرد

تاب کمند گردن گردون بطوق بست
نعل سمند گوش زمین گوشوار کرد

آواز کوس جان مؤالف سمین نمود
فریاد نای جسم مخالف نزار کرد

هرگز بدیده سنك صفاهان نمیکند
کاری که از قدوم شریفش غبار کرد

قانون قویم و کاخ عدالت مشید ساخت
روز سیاه کاران چون شام تار کرد

یوسف صفت بمصر صفاهان رسید باز
روشن دوچشم مرمد شهر ودیار کرد

یعقوب را قریر دو چشم ضریر ساخت
سرسبز باغ عدل چو باد بهار کرد

بر اصفهان زمانه بسی خواند تهنیت
آنکه که شادی آمد و انده فرار کرد

✵ واین چامه‌را به تهنیت از گفتهٔ وحید ✵
✵ خواند آسمان ببانگ بلند و زمین شنید ✵

بشری لك ایصفاهان روح روان رسید
بازت توان بکالبد ناتوان رسید

زیبا خصال یوسفی از مصر تا کند
روشن دوچشم مرمد کنعانیان رسید

گسترده شد بساط عدالت بملك جم
تا بر سریر مقدم نوشیروان رسید

بستان عدل سبز شد از فر فرودین
برشوره زار ظلم دم مهرگان رسید

تا دیو را زملك سلیمان برون کند
با اسم اعظم آصف ایرانیان رسید

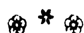
از کوهسار فر فریدون بشهر تافت
بر چرخ از زمین علم کاویان رسید

ضحاك را بکوبد تا مار وار سر
کاوه بدست گاوسر از اصفهان رسید

اندر زمین ملك جم ازبهر رجم دیو
سوزان شهاب ثاقب از آسمان رسید

بر انتقام خون سیاوش معدلت ❀
ز افراسیاب رستم زاملستان رسید

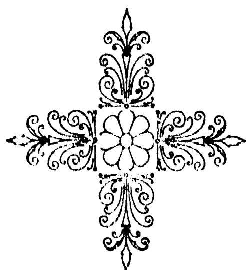
عصر جفا و بخت بد و کهنگی گذشت دوران عدل تازه و بخت جوان رسید
شیرین کند بکام وطن تا مذاق جان تنگ شکر ز جانب هندوستان رسید



ایمردم ستمکش طهران که در شکنج ماندید اسیر بس بلب خسته جان رسید
مژده که نوح وقت بطوفان حادثات با کشتی سلامت و امن و امان رسید
حاجی علیقلیخان سردار بختیار دفع گزند دشمن از دوستان رسید
دور از گزند گرگ درنده است گوسفند تا بر گله چو موسی عمران شبان رسید

پاینده باد گوهر یکتا بکشورش
خالی مباد نه صدف از پاك گوهرش

این ترکیب بند تقریباً سه برابر مقداریست که نگارش یافته ولی بقیه بدست نیامد هرگاه بدست آید در خاتمهٔ جلد دوم ره آورد که ضمیمهٔ سال دهم خواهد بود درج میشود.



(خوش امد)

ترکیب بندی بنام **(خوش آمد)** آنگاه که ابوالقاسم خان و سردار معظم بختیاری سپاه خودرا دراصفهان صف‌آرائی کرده بمیدان جنك عمومی میشتافتند منظوم گردید و اکنون آنچه در دست است نگاشته میشود

(خوش آمد)

سود **اصفهان** بچرخ برین فرق افتخار
پیرانه سر ز پای جوانان بختیار

بار دیگر بکشور جم یار گشت بخت
روز سپید آمد و طی گشت شام تار

ای دودهٔ فریدون به به خوش آمدید
اینك بشهر همچو فریدون زکوهسار

آزادگان ملك بر آزادی وطن
دارند بر قدوم شما چشم انتظار

چشم ضرير ملت ايران قرير گشت
تا جست از قدوم شما سرمهٔ غبار

ای یادگارهای کیومرث و اردشیر
وی دودهٔ کیان و هژبران روزگار

ای در نبرد خصم چو بهمن دراز دست
تا چند دست بسته بزندان سفندیار

بر انتقام خون سیاوش معدلت
کیخسرو عجم زد شیپور کار زار

افراسیاب و شنگل و خاقان چین کهاند؟
رستم چو سبز خیمه فرازد سپهروار

آن کیست تا پیام برد زی تزار روس
کای مانده در فریب بریطانیا دوچار

ای‌داده بالتیك و لهستان ز دست خویش
دیگر ترا بکشور و بوم عجم چکار

ایخرس چند بازی آخر بدم شیر
بهراس سخت و گردن شیر دژم مخار

توران زمین بایران بگذار و باز گرد
ورنه سزای تو بگذاریم در کنار

☆ از آتش نبرد در ایران فروختن ☆

☆ صرفه نمیبرد عدو الا که سوختن ☆

هان ! ای نژاد کاوه و اولاد داریوش
اسفندیار دوده و هوشنگ عقل و هوش

بشتاب تا ز خون بد اندیش مرز جم
کهسار و دشت را بنمائیم سرخ پوش

ای حس انتقام سراپای ما بگیر
وی خون انتقام بشریان ما بجوش

روباه و خرس چاره ندارند جز گریز
در بیشهٔ که شیر کشد از جگر خروش

از دشمنان خانگی ای نسل کاویان
باید بگرز کوفت سراول چو مار دوش

شمشیر انتقام بر آورد از نیام ❀
اول برای کشتن مشتی وطن فروش

آگنت زشت و منشی جاسوس نابکار
شهزادهٔ بد اختر ناپاك زشت کوش

ز اینگونه خویش چهره بما گشت اجنبی
ورنه بجنگ گربه نمیگشت شیر موش

اسکندر از خیانت جانو سیار پست
آلوده کرد مملکت پاك داریوش

قفقاز کو؟ بلوچ چه شد؟ ترکمان کجاست؟
انباشته نه پنبهٔ غفلت چراست گوش

هان ! ای دلاوران زدوسو حمله‌ور شوید
بردشمنان خویش چو برخیل صعوه قوش

جنبش کنید از پس آرامش دراز
جبران کنید کسر خمود آفت خموش

با خون خویش نقش ستم شستشو کنید
زینت دهید صفحهٔ تاریخ ازین نقوش

شیپور جنگ و رزم کنید ارغنون بزم
وز خون خصم ایران باشید باده نوش

اکنون کنید چارهٔ فردای خویشتن
تا چند زیر بار ستم خسته همچو دوش

* یاد از شکوه و داد انوشیروان کنید *

* آزاد از ستم بر و بوم کیان کنید *

جنبش گرفت لشکر ایران بعزم جنگ
افکند شور و زلزله در کشور فرنگ

شد کار روس زار بمیدان کار و زار
بر انگلیس پهنهٔ ناورد گشته تنگ

سازانف و گری را از سر پرید هوش
دلکاسه را بکاسهٔ آز اوفتاد سنگ

افراسیاب کیست و خاقان چین کدام
رستم چو جنگجوید در دست پالهنگ

پرچم گشا درفش کیان شد بر آسمان
کوبید کاو سر سر ضحاك بدرنگ

روز نبرد شیر ژیان خرس دون کدام
پیش دژم پلنگ که باشد شغال لنگ

چون پور زال روی بمیدان کین کند البته پیر زال گریزان شود زجنگ

هان ای دلاوران عجم وی نژاد جم شهد جهان کنید بکام عدو شرنگ

بر جان انگلیس زند هند صد شرار خالی کند گر ایران در هند یك تفنگ

قفقاز بهریاری ایران زمین ز جای خیزد بدست تیغ و کمر بسته بهر جنگ

از ماهیان خورد چه خیزد بحر دهر چون در میان بحر گشاید دهن نهنگ

* ای ماهیان خورد بدریای کار زار *

* آمد نهنگ وکار شما سخت گشت زار *

دیروز انگلیس دغل گر بدست روس بر بست توپ کین بحریم خدیو طوس

ور برفراشت دار به تبریز و زد بدار آزادگان کشور جم را علی رئوس

امروز بین که لشکر کفر ز ششطرف نه ز انگلیس مانده بجا لشکر و نه روس

محصور کرده آلمان پطروگراد را طیاره بمب ریخته درلندن از پروس

پاریس دی عروس جهان بود و حالیا زالی است زشت وپشت خم وخسته و عبوس

گردید صد هزار کلیسا ز بن خراب بر فرق پاپ زد فلك نیلگون دبوس

امروز روز همت و هنگام غیرت است ورنه چه سود فردا سودن کف فسوس

دشمن ز سر فتاده بچاه مذلت است بر دیو مرك کردن میبایدش عروس

دوران خواب غفلت ایرانزمین گذشت کز دست بوس داشت همی میل پایبوس

امروز سرفراز بمیدان کار زار بسته است در لگام سر دشمن شموس

بر چیده تخم دشمن ناپاك از وطن زان سهل‌ترکه دانهٔ چند اززمین خروس

* این مرز مرز نادر و دارا و بهمن است *

* دارای برز برزو و فر تهمتن است *

ایرانیان که بر وطن خویش یاورند فیروز بخت و پاکدل و پاك گوهرند

از آب نیکنامی چون خضر زنده اند در کشور سعادت پاینده سرورند

جانو سیار های بدارا کشیده تیغ
فردا نصیب دار بدست سکندرند

آ گنت هـای گشته بکفار دستیـار
آویخته بدار مجـازات و کیفرند

پاداش این دو رویه خلایق که دیدهٔ
فردا ببین بتیغ چو جوزا دو پیکرند

افراسیاب خون سیاوش بخاك ریخت
ایرانیان هنوز بخواب خوش اندرند

بایست خون سرخـه فشاندن بانتقام
قومی که این عقیده ندارند کافرند

باور کنند وعدهٔ دشمن بدوستی
بعد از هزار تجربه خوش سهل باورند

غر ه مشو بدوستی خصم زینهـار ❀
روزی رسد که نرم زبانها چو خنجرند

ایرانیان بهوش که در ملك داریوش
تورانیان چو کشتی افکنده لنگرند

آنان برند گوی سعـادت بروزگار
کافکنده همچو گوی بمیدان کین سرند

آنان دهند کشتی ملك از خطر نجات
کامروز چون نهنك بدریا شناورند

کـه بر فلك بیاری طیاره شاهبـاز
که بر زمین در آتش هیجا سمندرند

☆ دریا و آسمان و زمین دستیارشان ☆

☆ فتح و ظفر قضا و قدر پیشکارشان ☆

دو سه بند دیگر از این ترکیب بند باقی است ولی بدست نیامد .



✡(فکاهیات)✡

قطعات و مثنویات اجتماعی بطرز فکاهی نیز در انزمان بسیار ساخته شده و در جراید اصفهان غالباً طبع گردیده ولی اینك بچند قطعهٔ که در دست است اکتفا میرود .



مقارن ظهور جنك عمومی پس از رفتن مستر شوستر امریکائی و دست اندازی مستشاران بلجیکی بمالیه ایران (مسیو پاکه) بلجیکی بریاست مالیه اصفهان با اختیارات تامه منصوب گردید و بنام اصلاح مالیه درهر بلوك يك ادارهٔ عریض و طویل بمدیریت يك دزد شیاد تشکیل ساخت و مدیر هر ادارهٔ نیز بااختیارات تامه و مصاحبت يك فاحشه وتمام وسائل عیش و نوش بسمت مقصد حرکت کرد .

این اصلاح وتشکیل انعکاس غریبی در اصفهان پیدا کرده وهمه درشگفت ماندند . برای تهنیت قدوم مسیو پاکه و تشکیلات تازه این قطعهٔ فکاهی برشتهٔ نظم در آمد

✡(بن ژور مسیو)✡

بن‌ژور (**موسیو پاکه**) که‌خوش کردی اداره
مالیهٔ این شهر بدستور دو باره ❀

صد دایره آراسته کردی و مزین — ز اطفال نکو منظر جلفا و جوباره (۱)
و اطفال چو شیخان ریاگاه بمحراب — در سجده و گاهی چو مؤذن بمناره
بیکاره بدوران تو دیوث نماند است — غر زن شده در عهد تو مرد همه کاره
تا دایرهٔ تازه در اطراف بلوکات — تشکیل نمایند بهر سمت و کناره

---

(۱) جلفا محلهٔ ارمنی نشین وجوباره محلهٔ یهودیان اصفهانست .

حرکت بنمودند مدیران مجرب | با نغمهٔ طنبور و دف و چنگ و نقاره
شهری بتماشا شده بر بام و در انبوه | رقاص میانه رو و مطرب بکناره
هردایره ز اجزای مناسب شده تشکیل | شرطست تناسب بلی اول باداره



زاقولی و ترکه (۱) ز پی غارت لنجان | با غمزه و غربیله شده گرم اشاره
وز غارت سرمایهٔ بیچاره رعیت | یك روزه اداره شده بازار مکاره



غارتگر رودشت (۲) فرنگیس و جلالند | مملوك و اجیرند بدین مال الاجاره
بی اسلحه غارتگر خلقند و ندارند | جز کهنه غلافی شده مرهون کتاره
آقای فشارك بزواره شده زوار | درتحت فشار آمده کوپا و زواره (۳)
فیسی - بمدیریت جی گشته سرافراز | غارتگر جی لشکر فیس است چه چاره ؟
فیسی و بنان راست دراین دائرهٔ نو (٤) | دو کهنه امیرند بیك دار الاماره
سرمایهٔ این هر دو امیر است بغارت | یك تنبك بی پوست و دو دایره پاره
. . . . . بسده با ارسی دوز (٥) | هم دوخته پاپوش و هم افکنده شراره



سید احمد دکتر ز پی نهب نواقل | آراسته یك اردوی افزون ز شماره

---

(۱) ذاقولی یکی از معروفات اصفهان و ترّکه اسدالله خان نامی است ترك . و لنجان بلوکی است غربی در یکفرسنگی اصفهان

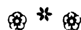
(۲) فرنگیس یکی از معروفات وجلال خان یکی از اطفال غارتگر مالیه و رودشت بلوکی‌است است شرقی درچار فرسنگی اصفهان

(۳) فشارکی یکی از معروفات وکوپا و زواره دو بلوکند درشمال اصفهان

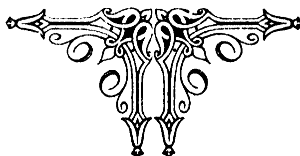
(٤) فیسی از معروفات وبنان الملك نام مدیر دایره جی و جی بلوکیست جنوبی متصل باصفهان و در قدیم از محلات اصفهان بوده

(٥) ارسی دوز یکی از معروفاتست

از کودك رامشگر و ازمطرب خوشگوی — گردیده نوافل فلکی پر زستاره
شغل همه در روز بیا مشق پیاده — کار همه شب تا بسحر رقص سواره
از خون مسلمان همه را غازه برخسار — وز لخت دل خلق بدست همه پاره
ناوك فکن ازغمزه کمانگیر ز ابرو — پیکر چو سمن نازك و دل سخت چو خاره
فرماندهٔ افواج نواقل شده دکتر — در حمل شب و روز و بنقلست همارە



ایدولت بیچاره گر از ری بصفاهان — راه نظری هست در انداز نظاره
بین چون موسیو پاکهٔ ناپاك و مدیران — سرگرم جنایت شده اند از همه باره
آتش زده برخرمن دهقان سیه روز — زنده زده افراد رعیت بقناره
نی نی نغلط رفت سخن منبع این آب — سرچشمهٔ ری باشد و اینجاست فواره
این دیو دغل زاده آن پست کریوه است — وین غول ز بیغوله آن ژرف مغاره
ای ملت اگر زندهٔ از جای بپاخیز — چون خیل ابابیل بسجیل و حجاره
نابود کن این ابرهه زان پیش که سازد — ویرانه از این کعبه پی و سقف و هزاره



(نوحهٔ رضا ذغالی)

در دورهٔ مشروطیت کبیر قبل ازجنگ عمومی هنگامی که معتمد خاقان صدری که دراواخر ملقب بقوام الدوله گردید حکمران اصفهان بود میرزا عباس خان نامی ازاهل قفقاز بریاست نظمیه منصوب گردید و اول کسی بود که بنفوذ روحانیان در اصفهان اهمیت نمیداد و عاقبت هم معتمد خاقان را ترور کرد ولی معالجه شد .

حاجی آقا محمد جوبارهٔ که آخوندیست بی سواد و دراخلاق نکوهیده دارای مرتبه افراط روزی در بازار اصفهان برئیس نظمیه پرخاش کرد و چند سیلی پاداش یافت وبرحسب معمول از اصفهان قهر کرده بتخته فولاد رفت .

فردای آنروز آخوند های اصفهان بازارهارا بسته و دسته های سینه زن از محلات حرکت دادند تا ازتخته فولادهم آقا را بیاورند و ضمناً رئیس نظمیه را هم تهدید کنند .

از محلهٔ میدان کهنه و جوباره هم دستهٔ بزرگی براه افتاد بریاست رضا ذغالی که نوحه خوان و رئیس الواط واجامر بود وخودش نوحه ومرثیه میساخت و میخواند .

نوحه و مرثیه ذیل از اوست

☆(نوحهٔ رضا ذغالی)☆

(هنگام رفتن دسته بسمت تخته فولاد بزبان اصفهانی)

(۱)

اون حاکمی پیغمبری ما تخته پولاتس (۱) اون عالمی بی یاوری ما تخته پولاتس

اون سیدی‌ما سروری‌ما تخته پولاتس اون مادری‌ما خواهری ما تخته پولاتس

---

(۱) پولاتس . بزبان میدان کهنهٔ اصفهان یعنی فولاد است .

سه تا بزن

حالا میریم میاریمش　　برا خودمان میداریمش (۱)　　تو شهر نکر میداریمش

(۲)

احکامی خدا دینی نبی جله بیادس　　همخوابهٔ شرع نبوی تخته پولاتس
امروز شبی قتلس و ایامی براتس　　هرکس نیمیاد خولیس و ابن زیاتس (۲)

سه تا بزن

شدس آقای جو باره　　از جو باره آواره　　جو باره آقا نداره

(۳)

آقا حالا از تخته پولات میره بطهرون　　الاغی آقا برقه میره شیرازو کرمون (۳)
ای بچهٔ جوباره وای لوطی میدون (٤)　　گریه کن و بر سر بزن ازدردی بدرمون (٥)

سه تا بزن

خری آقا تندو تیز است　　آقا رو بگریز است　　هرکس ندود که هیز است

در اینموقع تمام افراد دسته شروع کردند بدویدن تاهیز نباشند .

(٤)

زد تو گوشی آقا رئیسی نظمیه سیلی　　شد صورتی کلگونی آقا از سیلی نیلی
ای آقا تو سیلی خورو مظلوم و علیلی　　نظمیه پر س از بخو و کند و خلیلی (٦)

سه تا بزن

آقا کوهس و دریاست　　بچه محلهٔ ماست　　همیشه جاش همین جاست

---

(۱) میداریمش . یعنی باقی میگذاریمش .

(۲) ابن زیاتس است ، یعنی ابن زیاد است .

(۳) کرمون . کرمان　　(٤) میدون . میدان　　(٥) بیدرمون . بیدرمان

(٦) پرس . پر است . بخو بر وزن برو و کند و خلیلی هریك اسباب بستن زندانیانست بخو قفلی است بزرك وکند چوبی است که بامیل آهن بپای یکنفر میزنند وخلیلی چوبی است دراز دارای میل آهن که پای ده بیست نفررا درآن میگذارند .

(٥)

عباس خان برو بی آقا ده تیر کشیدس رنگی آقا از دیدنی ده تیر پریدس
از ترس آقا تا تخته پولات چارپا دویدس (امابمیرم) خوابیدس و پاهاشا رو بقبله کشیدس

سه تا بزن

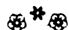
ایمادر مرده آقا ای سیلی خورده آقا زغم افسرده آقا
ایمردومی بازار ببندید که دین رفت
دین رفت و خدا رفت و رسول بن امین رفت
کوه رفت و فلك رفت و زمان رفت و زمین رفت
آقائی جو باره سیلی خورده بجبین رفت

☆ ☆ ☆

وقتی دسته بتخته فولاد رسید رضا ذغالی این مرثیه را باحضور اغلب علما در برابر آقا خواند ویك طاقه شال ترمهٔ کشمیری خلعت گرفت .

☆(مرثیهٔ رضا ذغالی)☆

آقا قربونت برم از بسکه سیلی خوردهٔ صورتت نیلی شدس از ضرب سیلی مردهٔ
از جوباره قهر مکون ای حجة الاسلامی ما تو بطفلی شیر پستان جو باره خوردهٔ
مادرت ای آقا درخونه برات غش کرده است پدرت در ناله مثل زن بچه مردهٔ
مادرت را شاد باید کرد از دیدار تو گرچه باشد پیرو در هجران تو افسردهٔ
میزنند بر سر زهجران تو ملا حزقیال گوئیا دیروز دل او را بدست آوردهٔ
هستی ای عباس قفقازی توچون شمر شریر تا سر آقا ببری دست بخنجر بردهٔ
آقا از ده تیر تو زم کرده و ترسیده است تو در آقا گوئیا ده تیر را افشردهٔ
لوطی میدون سزایت میگذارد در کنار
توگمان کردی که سالم ازمیون جون بردهٔ



اقا را از تختهٔ فولاد حرکت دادند برای شهر و درهنگام مراجعت رضا ذغالی این نوحه را میخواند وسینه میزدند .

نوحهٔ دوم رضا ذوغالی

عباس قفقازی اون مردی پتیاره
زد سیلی بر روی آقای جوباره



پائین کشید از خر آقایی مارا روز افتاد خر رو آقا با بازاك ......
شد زیر پای خر آقایی ما بفیوز بیچاره تر از خر آقائی بی چاره

آقای مظلوم را شب جستجو کردند بردند بنظمیه بی آبرو کردند
البته کار سنك با این سبو کردند بی آبروکردند میدون و جوباره



بشنو ای آقاجون حرف ذغالی را برخودمده‌شب‌راه هر لاابالی را
محرم مدون الا رضا ذغالی را اوماست مال‌تست هستی گر اینکاره

بقیهٔ فکاهیات وشرح حال آقای جوباره موکول بجلد دوم است



برطبق خبرهای دروغ روتر و برضد آگینت های اصفهان درسال اول و دوم جنك رباعیات و قطعات فکاهی بسیار ساخته شده و مختصری از مطول که در دست است اینك نگاشته میشود .

(رباعی)

روتر داده ز شهر لندن اخبار کامروز سپاه ما یمین تا یسار
یکسو بنظام می نشینند عقب یکجا بشجاعتند مشغول فرار

(رباعی)

امروز ز انگلند ژرژ پنجم داد است بیاب عالی اولتیماتوم
مغرور مشو گرت دوملیون خانست کارم بسرت هزار ملیون خانم

(رباعی)

دیروز سراد وارد گری از لندن پیغام فرستاده بشهر برلن
کای کشور مرد خیز یك مرد دلیر در جنك زبونست بچنك صد زن

رباعی جواب

پاسخ بسراد وارد گری هندنبرك در داد کهای خصم بشر خوردو بزرك
نشنیدستی که صد کلاغ و یك سنك نادیدستی که صد شغال و یك گرك

(قطعه)

یکی در صفاهان بآ گنت روس چنین گفت کایمرد ناپاك خوی
وطن مادر تست اورا مده بدست حریفان پر خاشجوی
چنین داد پاسخ دو رو مرد زشت که من گاده ام مام خود ازدو روی
اگر مادر من بود این وطن بهل تا کند همسری با دو شوی
سخن گوی چون پاسخ غلتبان نیوشید خامش شد از گفتگوی

(قطعه)

یکی گفت با رأفت الملك زشت که ای منشی قونسل انگلیس
مکن پیشه با دشمنان دوستی زناموس خود پاس کن چون پلیس
چنین رأفت الملك دادش جواب که با دشمنی نیست رأفت انیس
من آنروز ناموس دادم بباد که گشتم ز خوان عدو کاسه لیس

قطعه

این قطعه پنج شش روز قبل از حرکت و فرار برای یکی از دزدان مالیه

معروف اصفهان حضوری و بالبداهة ساخته شد

از ... الملك ها شد کشور ایران خراب / زاین ... الملك احق شهر اصفاهان خراب
کردطهران راخراب از ریشه تابی ریش بود / اصفهان را میکند باریش از بنیان خراب
ابروی حسن را چون تیره مو بر خاك ریخت / خواست درقزوین رود آمد باصفاهان خراب

خواست چون نقاش قدرت نقش ویرانی کشد
نقش بست این صورت زشت چهار ارکان خراب

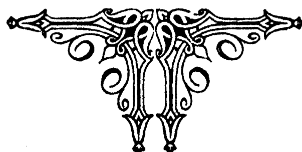
کرد درصلب پدر ویران ز با با اسطقس / ساخت اندر بطن مادر مام را زهدان خراب
غرچهٔ جسته است این غرمثل خود ذاقول نام / ازدو سوچون کشور بلجیك وصربستان خراب (۱)
بازهم ذا قول در پیش بنان کابدیست / آن فلان مخروبه اندر پیش آن بهمان خراب
بر در خانه کشیده شکل کشکول و تبر / آ گهست از نکته هرکس نیست چون دوران خراب
یعنی از ضرب تبر زین یلان کار زار / گشت کشکول گدائی در کفم اینسان خراب
یا که گوید با تبر زین خیانت ساختم / ساحت مالیه چون کشکول درویشان خراب

از خرابی دست بردار ای ندیده آسمان
چون توکاخی سقف و استن بیخ و شاد روان خراب

ای سرخر دور شو از بوستان اصفهان / از سرخر تاکی و تا چند این بستان خراب
اصفهان رشك بهشت است و سرای آدمیست / نیست شایان تاشود ازمقدم شیطان خراب

---

(۱) درانزمان صرب وبلجیك در دست قشون آلمان وبکلی خراب بود





تمثال نگارندهٔ ره‌آورد **وحید دستگردی** قبل از مهاجرت

در سنه ۱۳۲۳ عکس برداشته شده است

(گفتـــار سوم)

فرار از اصفهان بطرف بختیاری

در ماه محرم ۱۳۳۴ هجری قمری که تقریباً یکسال از جنك گذشته بود بمناسبت نفوذ وقوت آلمان دراصفهان وکشته شدن غریب خان و رئیس بانك استقراضی روس بطریق ترور وتیرخوردن موسیو گراهام قونسول انگلیس . نمایندگان انگلیس وروس ببهانهٔ نداشتن امنیت از اصفهان باتمام اتباع خود خارج شده بطرف ناصریه واهواز ازراه بختیاری رهسپار شدند .

چندی نگذشت کمیتهٔ دفاع ملی از طهران باصفهان‌آمد وازدیدن مهاجرین و اوضاع واحوال آنان اغلب دموکراتهای سالم و ساده و با حقیقت اصفهان با مجاز انباز و بادورنگان همرنك شدند .

درهمین اوقات اعانه گرفتن ازرجال‌مستبد ونفوس ناپاك شروع شد وجاسوسان اجانب در شکنج عذاب گرفتار آمدند بانك انگلیس هم بدست مجاهدین وهمراهی وشرکت سردار اشجع حکمران وقت شکسته شد و تمام پولها از اعانه و غیر اعانه در یك تجارتخانه جمع وبرای مخارج حرکت مجاهدین تخصیص یافت .

انگلیس قشون تزاری روس را از قزوین حرکت داده وبعزم اصفهان وارد کاشان کرد .

سرداراشجع حکمران که درضعف نفس‌وجبن‌مشهور ومعروف‌بود دراواسط ربیع الاخر ۱۳۳۴ ناگهان نیمهٔ شب ازاصفهان بسمت بختیاری فرارکرد دیگر روز بولشطه شیوع اینخبر وحشت وتزلزلی درتمام طبقات اصفهان پیداشد وبلافاصله تمام بختیاریها اصفهان را خالی کرده ورفتند مگرحضرت بی‌بی‌مریم که حرکت‌وفرار بختیاری هارا زشت‌شمرده وماندن او باعث اطمینان وقوت قلب اهالی گردید .

یمین السلطنه با اینکه ازطرف روس‌ومرکز روس پرست حکومت داشت از اقامت بی بی مریم دراصفهان متوحش شده و جرئت اظهار سمت حکومت نمیکرد .

این اوضاع یکماه واندی طول کشید و درتمام این مدت من دردستگرد بوده وبشهر نمی آمدم و اغلب اشخاصی که درسیاست دخالت داشتند نیز از شهر خارج بودند .

مدیرجریدهٔ زاینده رود سید عبدالحسین خونساری که آنوقت سمت مدعی‌العمومی عدلیه اصفهان‌را نیزدارا بود وگراور او درصفحهٔ (۱۱۱) دیده میشود نیزتصمیم فرار ومهاجرت داشت ولوازم سفرخودرا بدستگرد آورده بود درخانه من تاموقع بایکدیگرفرار کنیم ولی نصرةالسلطنه که نامزد حکومت فارس بود دراصفهان اقامت داشت ویمین‌السلطنه وهمایون میرزا باو وعدهٔ تأمین دادند از این سبب از حرکت منصرف شد

(روز جمعه ۱۲ جمادی الاولی ۱۳۳٤ قمری)

دراین روز عازم حرکت از دستگرد بودم ناگاه خبر ورود رضاخان جوزدانی وسردار صولت بختیاری وعدهٔ ازاعضاء قونسولگری آلمان (که قبلا از اصفهان بقمشه رفته بودند) از طرف دستگرد بشهر اصفهان فرار سید اجمال واقعه این است که در این روز چون بی‌بی مریم هم از شهر خارج شده بود یمین‌السلطنه فرصت یافته اعیان بی تعین واشراف بی شرف را اطراف خود جمع کرده و تقریباً جشن حکمرانی برای خود میگرفت ناگاه رضا خان وسردار صولت وجعفرقلی با پانصد سوار وعدهٔ ازاجزای قونسولخانه آلمان هنگامی که آنان انتظار ورود قشون روس را داشتند بشهر وارد ویکسره بدارالحکومه رفته و ادارات دولتی را تصرف کردند .

شاهزادگان و اعیان حاضر درمجلس جشن از درو دیوار بالباس مبدل وچادر زنانه از محل خود فرار کرده درشهر وبیرون شهر پنهان شدند .

شنبه سیزدهم

دراین روز سید عبدالحسین زاینده رود از شهر به دستگرد با تلفون بمن اطمینان داد که آمدن سپاه روس برای آمدن رضا خان بتعویق افتاده است.شما بیائید بشهر تادرباب رفتن مشورت کنیم

دو ساعت بعد ازظهر من از دستگرد باصفهان رفته پارهٔ از کار های شخصی



سید عبدالحسین خونساری
(مدیر جریدهٔ زاینده رود)

را انجام داده شب درمنزل جناب آقا محمد حسین دائی جواد که یکی از تجار روشن فکر وباسلامت نفس وصمیمیت است اقامت ورزیده وعصرهمین روز هم درخدمت آقای حاجی شیخ محمد باقر الفت برای وداع وخدا حافظ رفته و خارج شدم

یکشنبه چار دهم

از خانهٔ جناب آقا محمد حسین بمیدان شاه آمده و در میدان جمعیت بسیاری دیدم برای تحقیق پیش رفتم معلوم شد یکنفر صاحب منصب روسی است که شب پیش با پیش قراولان روسی نزدیك دروازهٔ اصفهان آمده و قراولان سردار صولت اورا مقتول ساخته و همراهانش فرار کرده اند یك تفنك پنج تیر روسی و یك ساعت طلا وچند نوشته هم همراه داشته است .

از دیدن این مقتول یقین پیدا کردم که سپاه روس همین امروز باصفهان وارد میشوند بدین سبب عازم حرکت بدستگرد شدم ناگاه مدیر زاینده رود رسید و باز اطمینان داد که باین زودی ممکن نیست سپاه روس باصفهان بیایند وبرای ناهار جدیت کرد که بخانهٔ او برویم ورفتیم و پس از صرف ناهار ناگهان صدای شلیك تفنك وبلا فاصله شلیك توپهای سنگین بلند شد وچون این خانه محل خوف بود هردو از خانه بیرون آمده از راه بیراهه وپست کوچه خودرا بمیدان کهنه رسانیدیم

در راه هرکس ما را میشناخت با شماتت و فحش ما را استقبال میکرد و آنروز نخستین روزی بود که بروحیات وحسیات ملت پی بردم .

حوالی غروب از مسجد جامع گذشته در بسحاقیه بخانهٔ میرزا محمدعلی نام تاجر که از رفقای مدیر زاینده رود بود وارد شدیم . طولی نکشید میرزا محمد علی هم وارد شد و باطناً از دیدار ما دلتنك گردید ولی وقایع را اینطور بیان کرد .

سپاه روس آمدند ورضاخان وسردار صولت وجعفرقلی فرار کردند میرزا قاسم خان شیرازی رئیس مالیه سردر مالیه را سنگر کرد وپنج شش نفررا بیخبر بدست خودش کشت و هنگام ورودسپاه روس پیش آمده نعش آنهارا بصاحب منصبان نشان داد

وخود را خادم روس ودشمن ایران معرفی کرد !

شب را درخانهٔ میرزا محمدعلی باتزلزل خاطر بسر بردیم آقاشیخ اسمعیل صراف که یکی از دوستان بنده والان برحمت ایزدی پیوسته است همانشب درآنخانه مارا پیدا کرد در صورتیکه آنوقت هیچکس طالب دیدار مانبود ومرا بخانهٔ خودش دعوت کرد واین دعوت چون مطابق میل من ومیرزا محمدعلی هردو بود برای فردا پذیرفتم

دوشنبه پانزدهم

مدیر زاینده رود سه مکتوب بیمین السلطنه ومفخم الملك نایب الحکومه یمین وهمایون میرزا نوشت درباب تأمین خویش وازطرف همایون میرزا جواب مساعد باورسیده بعدازظهر مصمم شد برود برای ملاقات من ازاوخواهش کردم که در بارهٔ من سخنی نگوید واگرسخن گویند جواب دهد که یکماهست بچارمحال رفته . بنابود که خبرهم بمن برساند ولی رفت و انروز خبر نرسید پسرشیخ اسمعیل صراف را فرستادم درخانهٔ مدیر زاینده رود برای آنکه اسباب واوازم عیدنوروز راکه تهیه کرده بودم باخرسواری بدستگرد برده وخبر سلامت مرا بخانواده برساند واینکار را بااینکه سخت بنظر میآمد انجام داد وانشب که شب عید بود بافراغت خاطر درخانه شیخ اسمعیل بسر بردم

سه شنبه شانزدهم

امروز روز عید سفید نوروز است گرچه برای من شام محرم بود شیخ اسمعیل برای تحقیق قضایا ازخانه بیرون رفته باداره حکومتی شتافت و پس از ملاحظهٔ اوضاع نزدیك ظهر بخانه برگشت وکیفیت جشن بیشرفی یمین السلطنه را شرح داد خطبه خواندن خطیب وافتتاح کلام وی بدین بیت متنبی **الیوم انجزت الامال ماوعدا** بی نهایت مرا غمگین ساخت دراین هنگام مدیر زاینده رود رسیده وکیفیت ملاقات خود بایمین السلطنه را شرح داد یمین السلطنه ازاو خواهش کرده بود مرا نشان بدهدکه درکجاهستم اوگفته بود یکماهست ببختیاری رفته و همین حرف باعث نجات من ازچنگال یمین السلطنه گردید .

پس از مشورت مصمم شدم که همانروز عید ازشهر خارج و بدستگرد وارد

وسمت بختیاری مهاجرت اختیار کنم . بعد از ناهار باتفاق شیخ اسمعیل وپسرش از خانه بیرون آمده از مسجد جامع گذشته ازسمت جوباره وتلواسکان و پاقلعه ودروازهٔ حسن آباد وسمت امامزاده بقر خود را به پل‌چوبی که مستحفظ نداشت رسانیده و از شهر خارج شدیم .

پسر شیخ اسمعیل بشهر برگشت ومن باشیخ اسمعیل وارد تخته فولاد شده واز آنجا بقریه سیچان واز سیچان بحسین آباد وازانجا دوساعت ازشب رفته بدستگرد وارد شدیم

درراه هیچ شناسائی مارانديد شب دوستان وخویشان اشخاص ذیل کربلائی حسین ملك محمد . محمد جواد قهوچی . مشهدی عبدالخالق . سید ابراهیم . برادران حسین و باقر وعباس . جمع شدند نیمه شب همه را وداع گفته بامختصر لوازم سفر و همراهی کربلائی حسین ملك محمد ومحمد جواد قهوه‌چی که دومی را اینك فرمان رسیده واز اولی خبری ندارم در کجاست از دستگرد حرکت و از راه لنجان عازم چارمحال بختیاری شدم .

چهـار شنبهٔ هفدهم

پس از بدرود دستگرد در بلوك لنجـان از قرای حسن آباد و یزد آباد و باغ ابریشم گذشته بدون ملاقات کاروان ورهزن دو ساعت قبل از ظهر بقریه خولنجان رسیده درخانه بقال ده صرف ناهار کرده وخبر یافتم که رضاخان و سردار صولت روز گذشته بقریهٔ مبارکه ملك همـایون میرزا حمله و مبارکه را تصرف پنج نفراز رعایارا مقتول وهفت نفر مجروح و یك محله‌را هم غارت کرده اند .

بدین سبب از سمت مبارکه نرفته وازراه دیگر حرکت کرده یکساعت بغروب وارد قریهٔ حسن آباد تنك بیدگان شده درقلعه منزل گرفته آقای دکتر مسیح خان که یکنفر دکترنامی درجه اول ودانشمند و آزادیخواه اصفهان است با آقای دکترجواد که از شاگردان اوست در آنجا بودند با مسرت ملاقات کرده شب‌را باصحبت آندوست بزرك گرامی بروز آوردیم

پنجشنبه هیجدهم

بامدادبگاه حرکت کرده پس از طی یکفرسنگ به (تنك بیدگان) رسیدیم اغاز تاانجام این تنك یکفرسنك وازدوطرف کوه بلندی سر بکیوان کشیده و همواره مکمن دزدان وراهزنانست . اول تنك تپه‌ایست که در باستان سکنه داشته وقبرستان هم هنوز درحوالی آن موجود است ونیز چشمه آبی در اول تنك از یك گوشه ازمیانهٔ ریگزار چهارسنك بیرون میآید و بسمت حسن آباد تنك بیدگان میرود ،

دروسط تنك اسبی ازسردار صولت از کار افتاده و هنوز زنده بود و زاغان وکرکسان دراطراف کوه منتظر مرك او وعروسی خویش بودند . آخر تنك چشمه آب کوچکی است در آنجا فرود آمده و پس از صرف ناهار حرکت کرده از تنك خارج وازخطر آزاد گشتیم

ازتنك تا سفید دشت که منزل ابوالقاسم خان فرزند ضرغام السلطنه و مقصد ماست یك فرسنك است درراه ازمیان برف گلهای سفید تازه که آنهارا گل حسرت میگویند رسته ومنظرهٔ خوبی داشت .

حوالی ظهر وارد قلعهٔ سفید دشت ملك ابوالقاسم خان شدیم ابوالقاسم خان خود با صد سوار بسمت کرمانشاه رفته و برادرکهتر او خلیل خان که با خلاق ستوده آراسته است در قلعه ازمیهمانان فراری پذیرائی میکرد .

سردار صولت و اعتمادالتجار اصفهانی ومیرزا رضا خان مستوفی که بی سبب و بحکم وهم از اصفهان بیرون آمده در آنجا بودند شکرالله خان انصاری اصفهانی هم که مدعی ازادی طلبی بود **(وکل مدع کذاب)** در قلعه حاضر بود . ناصر نظام تبریزی واحمد آقای تبریزی مجاهد که گویا هنوز هم در اصفهان کمیسر نظمیه است در آنجا بودند . شب را بمصاحبت آقای دکتر مسیح خان و دکتر جواد بصبح آوردیم

جمعه نوزدهم

میرزا عباس خان منشی قونسولگری آلمان و میرزا محمد سدهٔ باهفت سوار

حوالی ظهر از راه رسیده و عازم بودند که در آباده بشارژدافر آلمان ملحق گردند و خبر آوردند که سپاه عثمانی کرمانشاه را ازروسها گرفته وبصره هم بتصرف سپاه عثمانی درآمده شبانگاه بمناسبت نوید فتح قصیدهٔ ذیل بنظم آمد ودرمجلس دوستان خوانده شد

چهار ساعت ازشب گذشته قلیخان پسرکوچك حاجی علیقلیخان سردار اسعد که تازه از فرنك آمده بود بدیدن مهاجرین امد ودعوت کرد که فرداکه شنبه اول سالست در چشمه رنگرزی یکفرسنگی سفید دشت مهمان او باشیم .



نوید فتح

مارا نوید فتح ز کرمانشهان رسید
از نو توان بکالبد ناتوان رسید

آوازهٔ بشارت فتح مجاهدین
منت خدایرا بتمام جهان رسید

سیل سپاه کشور ایران و جیش ترك
یکباره تا برشت ز کرماشهان رسید

درهم شکست لشکر ایران سپاه روس
جوش سپه‌چودر همدان ناگهان‌رسید

دوران‌رنج و محنت‌وجورو ستم گذشت
روزسرور و شادی‌و عدل‌وامان‌رسید

از مرز و بوم آلمان اندر دیار جم
برساز جنك اسلحهٔ بیکران رسید

بمب‌و فشنك واگون واگون زراه‌خاك
طیاره‌صف صف‌از طرف آسمان‌رسید

بس توپ قلعه کوب هویزرکه ناگهان
از ره بسان قلهٔ آتش فشان رسید

بهر هلاك ژرژ و کراندوك نیکلا
مرك فجا و صاعقهٔ ناگهان رسید

روباه و خرس جا بدیار عدم کنند
کزره هزار سلسله شیر ژیان رسید

ناگه هزار کاوه بمیدان گیر و دار
پرچم گشوده از علم کاویان رسید

آمد بشهر فر فریدون ز کوهسار
کوه بلا و محنت ضحاکیان رسید

ای ایل کامکار سلحشور بختیار
هنگام آزمون وگه امتحان رسید

هان جنبشی‌کنیدکه فرصت غنیمت است
روز مراجعت بسوی اصفهان رسید

بایست خار قاجارا ول ز ریشه کند
کاین خار مملکت رابرپای جان‌رسید

قاجاردست روس است این دست قطع کن زاین قوم سود رفت و بکشور زیان رسید

همت زبختیاری و فتح از خدای پاك
با یاری خدای ز اغیار دون چه باك

ای مریم مسیح دم ای افتخار ملك بازوی جاه دست شرافت سوار ملك
ای شمسهٔ سعادت ایوان بختیار وی روز جنك و فتنهٔ گیتی حصار ملك
در کشور صفاهان یا زید روس دست تا رفتی از صفاهان ای دستیار ملك
این نکبت از شجاعت سردار اشجع است آن مرد جبن کیش که ناید بکار ملك
سردار بود عرصه غارت چو گرم بود بیکاره گشت گرم چو شد کارزار ملك
انگونه نیم شب ز صفاهان فرار کرد زهره شکافته که ز دل شد قرار ملك
گر حکمران تو بودی در مرز اصفهان زار اینچنین نبود کنون روزگار ملك
از چشمهٔ سعادت تا آب فرو جاه بار دیگر بجوشد در جوبار ملك
از جای خیز و ایل سلحشور بختیار بنمای بار دیگر چون بخت یار ملك
ای اختیار ملت و مختار کردگار در دست اقتدار بگیر اختیار ملك
بر گرد در صفاهان با لشکر گران وز خون خصم بنشان گرد و غبار ملك
کن تخت شادمانی بیگانه سر نگون ای شادی زمانه و ای غمگسار ملك
عید جم است و فصل زمستان شد ست طی سر سبز کن وطن را ای نوبهار ملك
از خون دشمنان خودی اندر اصفهان تا بر دمد شرافت باش آبیار ملك
امروز بختیاری فرمانبر تو اند سرها بکف گرفته برای نثار ملك
تا رخت بندد از وطن این ذلت و ستم عزت شود دوباره شعار و دثار ملك

(بشتاب هان که یار قضا و قدر تر است)
(ای چرخ از ستاره سپه بیشتر تر است)

ای مرتضی قلی خان میر بزرگوار صمصام زاده منتخب ایل بختیار
نیك آگهی که زورق آزادی وطن گشته بچار موج خطر ازدو سو دوچار
خرس از شمال کشور و روباه ازجنوب در بیشهٔ هژبر شدستند رهسپار

کوتاه تا ز ملك شود دست اجنبی / دست دراز بهمنی از آستین بر ار

در کشور صفاهان از روس سر بکوب / درفارس زانکلیس برار از روان دمار

میرا بزرگوارا تاریخ مملکت / اینك گواه من که بر این بوم و این دیار

بیگانه چیره گشت اگرو چار روز ماند / اخر سزای کردهٔ خود دید در کنار

در مرز جم سپاه سکندر نمیرسید / جانوسپار اگر نه بجا بود و ماهیار

دارای ملك ازین دو بداندیش شد زبون / قاجار ازین دو خائن زشت است یادگار

بر کیفر سکندر بر خاست اردشیر / بربست روم و یونان در بند اقتدار

ضحاك اگر نشست براورنك جم دو روز / درخون کشید کاوه اش از گرزگاوسار

در این نبرد و جنك عمومی که هر طرف / گرم است دارو گیرو بپا گشته گیرو دار

بلغار کرده قامت مردانگی علم / ترکیه تیره کرده بر اغیار روزگار

گشته بغاز مقتل بر جیش انکلیس / گردیده روز بر سپه روس شام تار

از دست داده است لهستان و بالتیك / مغلوب خصم گشته بمیدان کارزار

پامال ژرمنند کنون انکلیس و روس / تا چند ازین دو دشمن پامال و لطمه خوار

آرایش سپاه کن ای میر نامور / گلزار مملکت کن پیراسته زخار

از کوهسار همچو فریدون بیافرود / ضحاك وار کن سپه روس تار و مار

خواب گران بباد فنا میدهد کله / سك چیره میشود چو ز پیشش کنی فرار

(بشتاب و اصفهانرا از روس پاك کن)

(ضحاك را چو کاوه بگرزی هلاك کن)

بقیهٔ این ترکیب بند بدست نیامد مخصوصاً بخاطر دارم که یك بند مفصل دیگر خطاب به ضرغام السلطنه بوده و اکنون نیافتم و اگر پس از این پیدا شد طبع میگردد

شنبه بیستم

برحسب دعوت قلیخان که اکنون بسر دار بهادر ملقب و در نظام وارداست بمناسبت شنبه اول سال با تمام رفقا بچشمه رنگرزی یك فرسنگی

سفید دشت رفتیم
این چشمه در ریشه کوه بلندی واقع ودوسه سنگ آب ازآن میجوشد بسیار باصفا وخوش وخرم است، پس ازصرف ناهار ظهرمکتوبی از طرف ضرغام السلطنه بسردار صولت رسید مبنی بر دعوت او با همراهانش به (پرادنبه) و چون جمعیت سردار صولت زیاد وخوانین بختیاری هم با او مساعد نبودند ازین دعوت خشنود شده و مصمم شد که همین روز به پرادنبه که تا اینجا دو فرسنگ است حرکت کند من هم با خلیل خان بهمراه او مصمم رفتن شدیم.
دو قطعه یا تغزل بر سر چشمه رنگرزی همانروز ساخته شد و اینک نگاشته می شود

(چشمه)

چشمه با ما شده هم چشم باشک افشانی
اشك اوصاف و سرشك رخ ما رمانی

چشمه تر دامن ازاشك دل وخودبرساحل
ما سراپا بسرشك غم دل طوفانی

اشك سرخم برخ زرد اثر ها دارد
سبزه روید چوکند ابرسرشك افشانی

هرکه برملك طرفدار شداز شهرگذشت
شهر بر سلسلهٔ بی طرفان ارزانی

خانه باشد قفس تنك و علایق یا بست
کوه وهامون طلب ار رهرو این میدانی

نه عجب گر همه یعقوب به بیت الحزنیم
که شده یوسف آزادی ما زندانی

ما و خوناب جگر مدعی و باده ناب
تا کرا چرخ بمالد بزمین پیشانی

تار و پود ار گسلد کشمکش چرخ زمرد
بهر پیوند نه بندد گره بر پیشانی

پایداری اگر از کوه گران آموزی
دولتت بر دمد از سر چومه نورانی

سبزهٔ مرك بهصحرای عدم خواهدخورد
گوسفندی که بر او گرگ کند چوپانی

سر بلندند به دانائی خود اهل جهان
قسمت ماست سر افکندگی و نادانی

گفتم آئین و وطن هر دو شد از دست وحید
گفت داد از ستم سلسلهٔ روحانی

(خانهٔ مجنون)

عاقبت از شهر بگذشتیم و درهامون شدیم　میهمان بر خانهٔ در بستهٔ مجنون شدیم

چشمه با چشم سرشك انگیز ما همچشم نیست　کو بساحل ما غریق از اشك خود در خون شدیم

همچو قانونیم در دست اجانب پایمال　تا چرا یار وطن یا حامی قانون شدیم

حفظ قرآن خواستیم اندر دیار مسلمین　پایمال دستیاران کلا دستون شدیم

چون صدف بر در بما دور جهان بگرفته تنك　نه صدف را ما مگر تنها در مکنون شدیم

تا شدیم اندر شکنج زلف خوبان موشکاف　یك شبه همسنك در حکمت بافلاطون شدیم

جور یار و مهر ما با وی نگنجد در سخن　دید می باید که ما در دست یاران چون شدیم

مشك فام است این سخن بشنو وحیدا کاسمان
سوخت تا ما نافه وش در ناف عالم خون شدیم

دو ساعت بغروب با سردار صولت و خلیل خان بطرف پرادنبه حرکت کردیم و سایر رفقا بسفید دشت بر گشتند قلعهٔ پرادنبه که خود ضرغام السلطنه ساخته است دارای عمارات عالیه بسبك خوب قدیم است دریاچهٔ بزرگی در وسط قلعه ساخته شده که شبانه روز آب از فواره هایش جستن میکند چون وارد قلعه شدیم معلوم شد که شارژدافر آلمان با قونسول عثمانی و صدو پنجاه نفر از فمشه بیر و جن آمده و خوانین بروجن آنها را راه نداده از آنجا به پرادنبه آمده و مهمان ضرغام السلطنه میباشند .

دکتر پوژن آلمانی و دو نفر آلمانی دیگر با یکزن آلمانی نیز درقلعه بودند حاج سید علی آغاباشی اصفهانی و پسرش با شیخ حسین نوری زاده و شیخ باقر تویسرکانی در قلعه بودند .

شیخ باقر چون یك اسب سواری از نواب آقا کوچك گرفته متهم بجاسوسی روسها شده بود .

ضرغام السلطنه تقریبا از پانصد نفر میهمان مهاجر پذیرائی میکرد بعلاوه

پانصد سوار و تفنگچی برای محافظت مهمانان در پرادنبه جمع کرده بود .
محمد رحیم خان پسر ضرغام‌السلطنه که بدست روسها درلنجان کشته شد
بتفصیلی که بیاید آنشب پذیرائی کامل از ما بجای آورد

عدهٔ از مجاهدین و مهاجرین و کسانیکه تصور میکردم بنام وطن مشغول مجاهدت هستند مشغول قمار شده و از برد و باخت لیره های هنگفت در آن شب دانستم که اینان فریفتهٔ لیره اند نه شیفتهٔ وطن وتا درجهٔ هم بمقصود رسیده اند از آن جمله میرزا عباس خان‌منشی باشی قونسولخانه بود که با خوانین درجه اول در قمار همراهی میکرد

این قطعه یا تغزل آن شب ساخته شد

اهل جهان بجنگ و جدل گشته‌سرفراز — ایرانیان فکنده سرند و قمار باز
شمشیر هشته آس و ورق برگرفته‌اند — اینگونه اند بر وطن خویش چاره ساز
کوتاه دست‌چون‌نشوند‌از‌حقوق خویش؟ — قومی بآس و نرد شده دستشان‌دراز
روزی چنین که دشمن ناپاك در کمین — این‌شیوه نیست در خور مردان‌پاکباز
یازند دست بهرچه یاران بآس ونرد — روزی‌که در وطن شده بیگانه دست‌یاز
جوشید در غم وطن از دیده‌خون‌دل — جا دارد ار زسینه برون اوفتاد راز
هرکس‌بلیره دوست شد و نازز‌رخرید — ساید بپای دشمن خود چهرهٔ نیاز
ترسم وحید نام وطن را کنند ننك — قومی وطن فروش بنام وطن نواز

یکشنبه بیست و یکم

یکنفرجاسوس از طرف سپاهیان روس و یمین‌السلطنه وارد سفید دشت و گرفتار شده بود اعتماد التجار و مستوفی جاسوس را طلایهٔ قشون روس دانسته از سفید دشت بسمت پرادنبه فرار کرده و اسباب وحشت اهالی را فراهم ساختند .

خلیل خان برای اطمینان اهالی سفید دشت فورا حرکت کرد احمد اقای مجاهد جاسوس را به پرادنبه اورده استنطاق کرد و معلوم گردید دستور داشته است ازطرف حکومت اصفهان که بداند قوای بختیاری و مجاهدین چقدراست

و شکست ابوالقاسم خانرا در جنك از روسها انتشار بدهد و چنین گفته‌بود که ابوالقاسم خان شکست خورده تمام سوارانش کشته شده و خودش با لباس درویشی فرار کرده است و همین سخن باعث گرفتاری او شده بود روز را در قلعه وشب را در خانهٔ ملا خسرو پرادنبهٔ بسر بردم

دوشنبه بیست و دوم

این روز در قلعه و شب در خانه میرزا ابراهیم پیش نماز پرادنبه که ازدوستان عصرتحصیل مدرسه بود بسر بردم. کربلائی حسین ومحمد جواد را بسفید دشت فرستادم معاضد السلطنه از طرف مرتضی قلیخان به پرادنبه امده پیغامهای مرتضی قلیخان را بشارژدافر وضرغام رسانیده و مراجعت کرد

سه شنبه ۲۳

قبل از ظهر بسمت سفید دشت حرکت کرده با خلیل خان مصمم شدیم‌که دیکر روز بدزك رفته سردار معظم را ملاقات و اعتماد و مستوفی را مطمئن ساخته بسفید دشت برگردانیم

چهارشنبه ۲٤

بعد از ظهر با درشکه بسمت دزك حرکت کرده از (دهنو) که متعلق با صلان خان و (سورك) که در تصرف سردار جنك است گذشته پس ازطی چهار فرسنك راه بدزك رسیدیم و با سردار معظم که دارای اخلاق حمیده‌است برای اولین مرتبه ملاقات دست داده

عمارت دزك خوش منظر وبا شکوهست بیشهٔ پر درختی درمقابل قلعه‌وجود دارد . دکتر میرزا مسیح خان بشلمزار رفته بود ولی مستوفی و اعتماد حاضر بودند صمد خان که یکی از عناصر پاك وطن پرست و درست بود و اینك دو سال است برحمت‌ایزدی پیوسته دو روز قبل بدزك‌امده و صحبت او فوق العاده برای من مغتنم بود .

اول شب قاصدی از اصفهان رسید و خبر اورد که ظل السلطان بطرف اصفهان حرکت‌کرده و روسیان سه‌نفررا که یکی درشکه چی منشی باشی‌قونسولگری

آلمان و دیگری یك نفر آخوند و سومی یکی از ستگان امین التجار است دستگیر کردند .

اعتماد ومستوفی از شنیدن این خبر مضطرب و پریشان شده با زبان حال از کاروپیش‌آمد خود اظهار ندامت کرده ولعنت می کردند بکسانیکه انها را فریب داده بمسلك دموکرات وارد ساختند .

بمناسبت احوال رفقا این قطعه بنام یاران مهاجر همانشب منظوم وقرائت و فردا نسخهٔ ان باصفهان ارسال و منتشر گردید

« یاران مهاجر »

من و یاران مهاجر بتقاضای فلك — شب آدینه رسیدیم بصوب دزك

اعتمادست و مجاهد (۱) صمد و مستوفی — جانب چار محل تاخته با پویه و تك

خسته خاطر همه از بازوی تقدیر قضا — بسته گردن همه در رشتهٔ تقدیر فلك

همه در بادیهٔ رنج و عنا سرگشته — همه در زاویهٔ فکر و فنا مستهلك

چار تکبیر زده هریك برهستی خویش — بتوانائی خود خواه فزون خواه اندك

همه را صورت از سیلی دشمن نیلی — همه از لشکر بیگانه گریزنده بچك

تا ببغداد گریزند ز ترس ار شنوند — سپه روس ز زرگنده بشد درقلهك (۲)

زبان حال اعتمادالتجار

اعتماد است بدینگونه سخن سنج که کاش — بسما راهسپر می شدمی من ز سمك

آسمانا ز چه با مشت مرا کوبی پوز — روزگارا ز چه با لطمه مرا مالی پك

بخدا من نه مسلمانم و نه ایرانی — کیش من کفر و پدر هندو و مادر از بك

من نه در دام دموکرات بخود افتادم — که فکندند رفیقانم با دوز و کلك

گر چنین روز مرا بود مصور بخیال — از وطن نام نمیبردم با چوب و فلك

---

(۱) مجاهد . عبارت از مجاهد السلطان برادر دکتر میرزا مسیح خانست

(۲) زرگنده محل سفارت روس و قلهك مکان سفارت انگلیس است در طهران

زبان حال مستوفی

نیز مستوفی با خویش چنین میگوید
کای پدر . . . آخر تو کجا و مسلك
من . . . کجا حزب دموکرات کجا
نغمهٔ بلبل و آنگاه گلوی لك لك
رفت این دفعه اگر پایم از تله برون
جانم آزاد شداین بار اگر زین مهلك
ریشی از چانه در آویزم تا عانه چو بز
تا بیا از سر دستار کشم تحت حنك
اسم‌مشروطه اگربردم ازاین پس بزبان
از دهان باد زبان و زدهان فك‌منفك

زبان حال مجاهد

گوید اینگونه مجاهد که خدایا توبه
من طبیبم نه مجاهد بهمه جن و ملك
بعدازاین هر که‌مراخواندمجاهد ایکاش
نامش از دفتر ایجاد خدا سازد حك
جنك‌باروس‌و چومن‌نسخه نویسی هیهات
صید عصفور مرا نیست میسر بیفك

صمد خان

گوید اینگونه صمد خان که رفیقان طریق
بس کنید اینهمه بیهوده و زشت و متلك
گر شما حافظ ملك عجم و ساسانید
وای بر کشور ساسان و نژاد بابك
مزنید اینهمه طعنه برفیقان طریق ❀
مکنید اینهمه با بخت بد خویش کمك

زبان حال سردار معظم

نیز سردار معظم بتبسم میگفت :
کاین وطنخواهی بردامن ایران زده لك
با چنین مایه هنرمندی و هوش و دانش
از طمع بود که در دام فتادید اینك
شد دچار تله روباه ز حرص دنبه
ماهی از خوردن نان گشت گرفتار شبك



در همه حال چنین گوید باخویش **وحید**
توبه ازشعر و زنثر و زشعور و مدرك
شعرا را بسیاست چه و با ملك چکار
بر سر خوان ادب باش نمکدان نمك

خاصه با این دله مردم که بسن هفتاد — ای بسا تجربه شد پست ترند از کودك

گر وطن خواهی از اینست که این دو نا راست — بر بریطانی و روس است وطن مستملك



داد و فریاد ز بیداد نژاد قاجار — خاصه خانم . . . الدوله سنگین دگنك

میبرد کیسه و جیب از همه ترك و تاجیك — مینهد هرچه دهد دست بسوراخ و ترك

بعد از این . . . . . . بباید زیرا — . . . الدوله کند سنگ گرانرا آهك



سببی ساز خدایا که ز . . . السلطان — نخورد هیچ وطنخواه لگد یا جفتك

. . . سلطان ز اروپا نتواند جنبید — ور کند جنبش سر منزل اوهست درك



حکمران گشته در اصفهان محمود یمین — تیغ زن گشته نوازندهٔ تار و تنبك

از حکومت بسر آراسته کرده است کلاه — ازن غرکه سرش راست سزاوار اچك

باد افکنده بخرطوم جناب . . . . — اردشیر است چو روباه ز دنباله یدك

شده فیروز دبنگوز بعدلیه رئیس !! — عدلیه بیت قضا گشته و قاضی دلقك

زود تر کاش بیاید ز اروپ . . . — بسته از وسمه و سرخاب برخساره بزك

. . . . . . وزیر است بملك ایران — جای خربوزه گرگاب گرفته زردك

باید این طایفه را کرد ازین کشور دور — باید این سلسله را ساخت زاصفهان دك

اینك ایحضرت سردار معظم بر خیز — تارهدکبك بهم برشکن این شست و دفك (۱)

سپه آراسته کن زود بمیدان بگرای

بیم و اندیشه ز دشمن مکن الله معك

۵ شنبه ۲۵

آقای دکتر مهدی ملقب بامین‌الاطباء که یکی از احرار پاك و دوستان

---

(۱) دفك اسبابی است که با او کبك را فریفته و شکار میکنند

قدیمی و صمیمی من است و در دزك غالباً منزل دارد صبح از راه فرا رسید من صحبت او را غنیمت شمرده آنروز را هم در دزك ماندم ولی خلیل خان و مجاهدالسلطان بطرف سفید دشت رهسپار شدند

نزدیك غروب قاصدی از راه آمد مکتوبی از دستگرد برای من آورد و مکتوبی هم باعتمادالتجار داد . خبر های آنشب وحشت انگیز تر بود از قبیل اینکه تجارت خانه آنان توقیف و اعضای تجارتخانه چند ساعت حبس و کتابچه رمز بدست یمین‌السلطنه افتاد اعتماد بی نهایت مضطرب شده مصمم شد که فردا بطرف شیراز رهسپار گردد

جمعه ۲۶

اعتماد فسخ عزیمت کرده بطرف شلمزار رهسپار شد قبل از ظهر دکتر میرزا مسیح خان و آقا جواد از شلمزار آمده و گفتند خوانین تصمیم قطعی درهیچکار ندارند فقط میبایست هزار سوار و پیاده تهیه کرده تنك‌ها وگردنه‌هارا ببندند . شب چون خبر رسید که یکصد هزار سپاه ترك و آلمان (بطاق کسری) رسیده‌اند و عنقریب سپاه روس از اصفهان و ایران خواهد رفت از دیوان حکیم نظامی با حضور حضرت دکترمسیح خان و دکترمهدی ودکتر جواد و سردار معظم تفألی زدیم این قسمت مناسب جواب آمد

(رسیدن مهد شیرین بمداین)

چو آمد مهد شیرین در مداین غنی شد دامن خاك از خزاین
بهر گامی که شد چون نو بهاری شهنشه ریخت در پایش نثاری
بجای فندق افشان بود بر سر درافشان هر دری چون فندق تر
چنان کز بس درم ریزان شاهی درم ریزد هنوز از پشت ماهی
هزار اسب مرصع گوش تا دم همه زرین ستام و آهنین سم
هزار اشتر ستاره چشم و شبرنگ که دوران بود با رفتارشان لنگ

زمین را عرض نیزه تنك داده   هوا را برق بیرق رنگ داده

شنبه ۲۷

صبح باتفاق دکتر میرزا مسیح خان و آقا جواد پس از بدرود دکتر مهدی بسمت سفید دشت حرکت کردم بعد از ظهر در هوای سرد و باران بسفید دشت رسیدیم دکتر ناهار صرف کرده بطرف اصفهان رهسپار گردید باحالت وحشت وآنشب بسبب مفارقت دکتر بی نهایت سخت گذشت

یکشنبه ۲۸   دوشنبه ۲۹

جعفر قلی خان چرمینی معروف امروز سفید دشت آمد و معلوم نیست بچه سبب سردار صولت در خانه خودش او را گرفته و حبس کرد. طرف عصر با خلیل خان و احمد آقای مجاهد رفتیم به (ده شیخ) که قلعه ایست راجع بضرغام السلطنه و ارمنی نشین است و از آنجا پس از ساعتی مراجعت کردیم.

۳ شنبه غره جمادی الثانی

صبح در قلعه و ظهر در منزل سردار صولت بودیم قاصدی از شهر آمد مکتوبی برای اعتماد آورد و از جمله اخبارات این بود که سردار جنگ و سردار بهادر و شهاب السلطنه ازطهران حرکت کرده‌اند قاصد آنها هم (بسورك) آمده رفقا از این خبر خشنود شدند در صورتی که اصل نداشت

٤ شنبه ۲

بخلیل خان خبر رسید که سرداران مزبور بختیاری از طهران با سیصد سوار باصفهان می‌آیند سپاه روس و شاهزادگان مشغول تخلیه اصفهان هستند از امیر مفخم هم مکتوبی رسید که کرمانشاه بدست مجاهدین فتح شده و امیر هم عازم حرکت بکرمانشاهست

٥ شنبه ۳

از سردار معظم مکتوبی رسید که امیر مفخم خبر داده صد هزار قشون آلمانی و عثمانی و مجاهد کرمانشاه را فتح و همدان را محاصره کرده‌اند مکتوب را احمدآقای

مجاهد برداشته بسمت پرادنبه برای بشارت رفت . شب رفقا همه خشنود بودند (بیفی مشتعلند و بتفی خاموشند !) و این قطعه بمناسبت ساخته شد

(قطعه)

خیزید تا بشهر صفاهان گذر کنیم / در کوه و دشت ترک مقام و مقر کنیم

کوه و کمر بس است بیائید دست جهد / با شاهد سعادت اندر کمر کنیم

در مرز جم سکونت یارای خصم نیست / جنبش ز جای خویش بجاما اگر کنیم

خیزید تا ز کوه فرود آمده چو سیل / کاخ ستم ز بنیان زیر و زبر کنیم

بی صبر و تاب پنجه بتابیم خصم را / تا کی در این معامله بوك ومگر کنیم

گشته است ظل سلطان ضحاك اصفهان / چون کاوه کار یکسره باکاوسر کنیم

تاچند باید این در وآن درزدن بس است / باید عدو زخانهٔ خود دربدر کنیم

یاد آوریم دور فریدون و اردشیر / دوران خلاص از ستم وشور وشر کنیم

دور قمر گذشت ولیکن بمصلحت / با رقص زهره عیش بدور قمر کنیم

لحن طرب ترانهٔ شادی کنیم ساز / ساز سفر نهاده و برگ حضر کنیم

ناموس باز حافظ ناموس کشور است / پاینده چند مویهٔ ناموس سر کنیم

دشمن فکند دست بناموس و جان ما / ما چند ایستاده بحسرت نظر کنیم

قاجار را برانیم از مرز و بوم اگر / بیداد و جور دور ازین بوم و بر کنیم

ای دودمان بهمن در پیش تیغ ظلم / آماج چند سینه و جان را سپر کنیم

هان !! تیغ انتقام بر آرید از نیام / از فر کی دوباره جهانرا خبر کنیم

از دشمنان دوست نمای وطن وحید
زین پس بحکم تجربه باید حذر کنیم

جمعه ٤ شنبه ٥

صبح شنبه از سفید دشت به پرادنبه رفته و پس از ملاقات ضرغام السلطنه بخانهٔ سردار صولت رفتیم شیخ حسین نوری زاده هم آنجا بود شب ما بین شیخ

حسین و جعفرقلی چرمینی مباحثات علمی خنده‌آوری پیش آمد و بهزل وخنده گذشت .

یکشنبه ۶ دوشنبه ۷

عصر یکشنبه بسفید دشت آمده و صبح دو شنبه بطرف دهکرد حرکت کردیم بهمراهی خلیل خان . پس ازطی پنج فرسخ راه بقهفرخ رسیده و در آنجا اندازه یکساعت استراحت حرکت کرده بعد از سپردن دو فرسخ دیگر بدهکرد رسیدیم .

سردار های بختیاری با هزار سوار بدهکرد آمده سوار ها در خانه ها و خودشان در خانه کدخدا منزل داشتند شب را در منزل سردار معظم ماندیم صمد خان و دکتر مهدی خان و محمد نبی خان شهرکی ملقب بشجاع نظام که مردی با هوش و وطنخواهست و با او نیز مختصر سابقهٔ داشتم حضور داشت

۳ شنبه ۸

صبح بخانهٔ شجاع همایون دهکردی وارد شدیم شجاع همایون یکی‌از کدخدایان دهکرد ودرطهران هنگام‌ورود بختیاری‌ها پیشکارصمصام‌السلطنه بوده‌ومردی باهمت‌وصاحب عزم بشمار است و در جنگ سردار جنگ با رضا خان جوز دانی کشته شد و سردار با کمال بیشرمی نعش او را پس از سه روز در اصفهان آورده بدار آویخت .

میرزا علی‌اکبر خان معاون حکومت یزد هم با آقای مرتضی قلیخان بدهکرد آمده و چون مریض بود در خانه شجاع همایون منزل داشت میرزا عباس یزدی وکیل سابق یزد هم آنجا بود روز را بخواندن شعر گذرانیده و شب در منزل سردارمعظم بسر بردیم

٤ شنبه ۹

حوالی ظهر بعزم ملاقات میرزا عباس خان و میرزا علی‌اکبر خان بطرف خانه شجاع همایون حرکت کردیم در راه جنازهٔ میرزا علی اکبر خان را دیدیم که میبرند و بی نهایت متاسف شدیم در این وقت دکتر اسدالله نجف آبادی را

ملاقات کرده و سبب مرگ را جویا شدیم گفت : یکمرتبه خون در قلبش ریخت وتمام شد . این سخن تعبیرشد برای خوابی که در سفید دشت شب قبل‌ازحرکت بدهکرد دیده و روز وحشت ناك . شب خواب دیدم که زخمی برقلب من وارد شده و بجراح مراجعه کردم گفت خون در قلب ریخته است چاره ندارد . صبح از حرکت وحشت داشتم . و از گردنه ها میترسیدم ولی از رفقا خجلت کشیده و حرکت کردم . اسرار خواب هم از چیزهائی است که هنوز بر بشر مکشوف نشده . ظهر خبر آمد که صد نفر روسی بباغ بادران لنجان آمده چند نفر را دستگیر کرده‌اند .

طرف عصر منزل اعتمادالتجار رفتیم برای کاری چند راجع بخلیل‌خان و سردار صولت ولی جواب یأس شنیدیم .

۵ شنبه ۱۰ جمعه ۱۱

پنج شنبه از دهکرد مراجعت و درقهفرخ حیدر کبابی‌را که یکی ازمشروطه خواهان اصفهان و بهمین سبب فراری شده ملاقات کردیم شب را بسفید دشت رسیدیم دو خبر بد آنشب بما رسید یکی خبر انقلاب شیراز بدست قوام بسبب نفاق ژاندارم و دیگری خبر انقلاب‌کرمان بدست سردار ظفرکه اول با آلمانهاهمراهی کرده وازآنهاپول‌بسیارگرفته وبانك‌انگلیس‌راهم‌غارت‌کرده‌وناگهان ازبیرون‌شهربشهرحمله‌ور شده آزادیخواهان وآلمانی‌ها را دستگیر و تمام اموال آنهارا هم بغارت برده است.

شنبه ۱۲ یکشنبه ۱۳

از سفید دشت به پرادنبه رفتیم در منزل سردار صولت روز یکشنبه خبر آوردند که صد هزار قشون عثمانی و ایرانی وارد کرمانشاه شده ابوالقاسم خان هم با ده هزار نفر سوار بطرف اصفهان می آید

۲ شنبه ۱٤ ۳شنبه ۱۵

عصر دو شنبه میرزا محمود تاجر اصفهانی مقیم طهران که یکی ازآزادی خواهان و مردی روشن فکر بود در قلعه پرادنبه وارد شد . سبب آمدنش این بود

که صد صندوق چای جعفر قلی از او در راه سرقت کرده بود و چون شنیده بود که جعفر قلی را سردار صولت گرفته برای احقاق حق خود بچارمحال آمد ولی بمقصود نرسیده پس‌از چند روز مراجعت کرد .

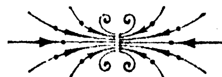
دو شماره روزنامه رعد همراه داشت خلاصه مندرجات تعرض روسها بناموس ارامنه و فتح کرمانشاه بدست مجاهدین و انقلاب شیراز و گرفتاری احرار و امین‌التجار و ملك زاده بود . جعفر قلیخان بردن چای را انکار نداشت و نشان داد که در کوهها پنهان کرده اما چه فایده .

٤ شنبه ١٦   پنج شنبه ١٧

امروز خلیل خان از سفید دشت امد و حکایت کرد که حسینقلیخان پسر خسرو خان که مالك اصلی سفید دشت است نوشتهٔ تامین از طرف حکومت اصفهان و روسها برای ضرغام‌السلطنه آورده ولی جرات نکرده پیش ضرغام بیاید و از سفید دشت بشهر فرار کرده است

سردار معظم و سالار اشرف و هژبرالسلطنه و اصلان خان و صمد خان به پرادنبه آمدند آنشب دو قصیده برای تهییج سرداران و سواران بختیاری ساخته شد یکی بخواهش ضرغام السلطنه که عازم حرکت برای جنگ بود و یکی بخواهش سردار معظم و اینك بنام هریك نگاشته میشود

چون ضرغام السلطنه دارای مسلك عرفان و درویش منش بود مطابق مذاق‌وی این ترجیع بند ساخته شد و لخت آخر ترجیع‌هم از خود ضرغام‌است .



☆(ترجیع بند ضرغام)☆

بمناسبت تصمیم مراجعت و حمله باصفهان

باز آمدم باز آمدم تا در بقا فانی شوم در کعبهٔ عشق وطن با شوق قربانی شوم
بدرود جان و تن کنم تا دلبر جانی شوم کفار را سازم زبون یار مسلمانی شوم

ای روبهان اینک رسید از بیشهٔ یزدان اسد
از شاه درویشان کمك وز حضرت مولا مدد

درآسمان ملك جم خورشید نورانی منم در مجلس روحانیان سلطان روحانی منم
با اسم اعظم آصف ملك سلیمانی منم سوزان شهاب دیوکش برچرخ یزدانی منم

بر راندن دیو ستم اندر کمینگاه و رصد
ازشاه درویشان کمك وز حضرت مولا مدد

بازآمدم دراصفهان اسلام را یاری کنم بیمارگشت ازغم وطن اورا پرستاری کنم
ایرانیان خفته را دعوت به بیداری کنم آزادی این ملك را باجان خریداری کنم

آواره از کشور کنم کشور فروش بیخرد
از شاه درویشان کمك وز حضرت مولا مدد

با دیدهٔ خونبار بین درراه حق جوش مرا بشنو بگوش معنوی فریاد خاموش مرا
عشق وطن برده زسر دین و دل و هوش مرا افراسیاب افشاند اگر خون سیاوش مرا

توران کند تا طشت خون رستم ز ایران میرسد
از شاه درویشان کمك وز حضرت مولا مدد

باز آمدم باز آمدم تا یاری ایران کنم بیژن اسیر چاه شد آزادش از زندان کنم
ضحاک را از گاو سر با خاک ره یکسان کنم بنیاد سوزم فتنه را کاخ ستم ویران کنم

تا آفتاب عدل و داد از مطلع ایران دمد
از شاه درویشان کمك وز حضرت مولا مدد

باز آمدم تا برکنم از بیخ و بن قاجار را یکبارگی بیدر کنم این بدسیر دربار را
تیغ دو رویه برکشم یك رویه سازم کار را تا چند دریای شرف بایست دید این خار را

باشد بآدم دشمنی مر دوستی با دیو و دد
از شاه درویشان کمك وز حضرت مولا مدد

باز آمدم کز مسلمین پرسش کنم کاسلام کو مصر و عراق و هند و چین قفقاز و سند و شام کو
آنقدرت ایرانزمین ز اغاز در انجام کو هان فر افریدون چه شد شاپور کو بهرام کو

اورنگ نیکان جهان بهر چه شد مأوای بد
از شاه درویشان کمك وز حضرت مولا مدد

بیرون کنید از مرز جم زود انکلیس و روس را آزاد سازید از ستم اورنگ کیکاوس را
کوبید بر بام فلك آن پهلوانی کوس را تا روز سعد آید ز پی تیره شب منحوس را

بار دیگر خورشید فر از مشرق ایران دمد
از شاه درویشان کمك وز حضرت مولا مدد

باز آمدم کز رخ کنم مات و پیاده شاه را بر پیل و اسب دشمنان بندم پیاده راه را
برچینم از نطع وطن این بازی دلخواه را از صولت ضرغام حق زهره درم روباه را

از چشم ایران بسترم با سرمهٔ قدرت رمد
از شاه درویشان کمك وز حضرت مولا مدد

دانی چرا روز وطن چون شام یلدا تیره شد؟ اسکندر رومی چرا بر مرز دارا چیره شد؟
گرگ ستم در این گله بر گوسفندان خیره شد؟ زان شد که صبر اندر ستم ایرانیانرا اسیره شد!!!

ای بحر همت جوششی از جزر بگرا سوی مد
از شاه درویشان کمك وز حضرت مولا مدد



(قصیدهٔ سردار معظم)

مژده ای ایران که دور غم بپایان میرسد دور شادی باز اندر ملك ایران میرسد
موکب ایل جلیل بختیاری سیل وار سوی شهر اینك زطرف کوهساران میرسد
تا کنند شام سیه بر مملکت روز سفید از پس خونین شفق خورشید تابان میرسد
عنقریب آید که بینی با برید سیم برق ر صفاهان تهنیت های فراوان میرسد
کاوهٔ ضحاك کش با فر افریدون ز کوه با درفش کاویان سوی صفاهان میرسد
تا بشوید دامن ایران ز لوث انگلیس سیل ها از کوهسار اینك بدامان میرسد
آصف ملك سلیمان تا نگین ملك جم گیرد از دیو و سپارد بر سلیمان میرسد
گر دو روزی کفر بر اسلام و ایران چیره شد آنکه بر کافر کند چیره مسلمان میرسد
اردشیر بابکان با صولت شیر ژیان در نوردد تا بساط ظلم اشکان میرسد
سلسله جنبان فر معدلت نوشیروان تا بپردازد ستم از ملك ساسان میرسد
رستم دستان بکوبد تا سر افراسیاب کیفر خون سیاوش را بتوران میرسد
نادر ایران کند آزاد تا ایران زمین از کمند ظلم روم و روس و افغان میرسد
چون زمستان گلشن ما گر خزان کرد انگلیس فرودین اینك پس از فصل زمستان میرسد
رسم ایرانست و تاریخ اندر این دعوی گواه کاهرمن تا آمده از پی سلیمان میرسد
افسر جم چون کند آلوده فرق مار دوش کاوهٔ ضحاك پیرا از صفاهان میرسد

ملك‌جم زاسکندر رومی‌شود وراشك خیز اردشیر بابکان بر دفع اشکان میرسد
چون بیاشوبد برآدم دیو لاحول از قفاست چون بچاه افتاد بیژن پوردستان میرسد
از تنور فتنه چون طوفان زند براوج موج نوح کشتی‌ران سوی ساحل زطوفان میرسد
انگلیس و روس اگر گردد در ایران دست یاز تا کند این هردورا پامال آلمان میرسد
ور رسد اندر صفاهان لشکر ژرژ و تزار بختیاری تا کند این سختی آسان میرسد
ای مهین سردار دانشمند ایل بختیار گر تو صبح وصل بعدازشام هجران میرسد
گرچه نشناسم چه نامستی کنون و کیستی لیك دانم کار ملك از تو بسامان میرسد
هرکجاهستی و هرکس درمیان بوی ازکران تا شود پیدا که بعد از کسر جبران میرسد
تخته کن تخت ستمکاران قاجار دغل تارسد برهان که بعدازدرد درمان میرسد
ازصفاهان بار دیگر شو بطهران رهسپار کاردشیر آیدشهنشه چون بطهران میرسد
چون بطهران در رسیدی باسپاه جنگجو تهنیت از هر برو بومت بدینسان میرسد
مژدهٔ فتح از جنوب آواز تسخیر ازشمال تا کند تسخیر شادی قلب یزدان میرسد
که بشارت میرسد از قلع و قمع سیمتقو که نوید خزعل افتاده بخذلان میرسد
پرچم فتح قریبت بر فلك در اهتزاز رایت نصر من اللهت بکیوان میرسد
اشکرت هرسوی روی آردچوقهر کردگار دشمن‌دون‌را بخرمن برق‌سوزان میرسد



ای مهین سردار دانا نادر دوران ما گرچه میدانی مرایادآوری زان میرسد
هرکجا آشوب‌شد از دور ونزدیك آشکار بالله ازطهران برآن دستورپنهان میرسد
آب ازسرچشمهٔ طهران گـل آلوده بجواست نزفلان طغیان و نه عصیان زبهمان میرسد
فتنه گر در پارس خیزد یا در آذربایگان گر زروس آشوب یا از انگلستان میرسد
مرزری سرچشمهٔ آشوب ایران‌است و بس فتنه انگیزان بطهرانند از اینان میرسد
سیمتقوی ملك ری‌را دفع کن تا بعدازاین نشنوی کز سیمتقو آواز طغیان میرسد
ترکمان مرکزی را قلع کن تا ننگری ترکمان زاین پس بیغمای خراسان میرسد
خزعل‌ری‌رابکن‌بن‌کاین‌خیانت‌خوی‌زشت گر بماند خزعل از شیرازوکرمان میرسد
از سپهسالار دیوانه است و همدستان وی گرسپاه روس در قزوین‌وگیلان میرسد

ماجرای لیره خواران بداندیش است وبس | در صفاهان گر دگر ره ظل سلطان میرسد
یا صفاهان میشود محکوم محمود یمین | آفت جان محامد خصم ایمان میرسد
یا برآگنت دغل نواب و ابراهیم زشت | در خیانت نوبت جولان بمیدان میرسد
زودتر دفع یمین کن مملکت را ده یسار | کز تویمین و یسر بر ایران ویران میرسد
روبه روس و بریطانی رمد از اصفهان | دید اگر از بیشهٔ حق شیر غژمان میرسد
دیو و شیطانند اینان تو شهاب ثاقبی | چون شهاب آید بلای دیو وشیطان میرسد
درسپاهت نصرت وفتح از یمین و از یسار | چون هزیمت برعدو ازفیض یزدان میرسد
چون رسیدی درصفاهان بانگ اهلا مرحبا | ازهمه ایرانزمین بر چرخ گردان میرسد
ازسخن سنجان دانش پرور موزون سرای | چامه های تهنیت برکاخ و ایوان میرسد

چون جمال الدین خاقانی شکن درجی وحید
گرچه آواره است ازکوه و بیابان میرسد



جمعه ۱۸

تا پنج شنبه ۲٤ در برادنبه ماندیم خبر مهمی در کار نبود جز اینکه مکتوبی از سردار جنگ راجع بفتح کرمانشاه و همدان وحرکت قسمت عمدهٔ قشون روس از اصفهان رسید مرتضی قلیخان و سردار اشجع و سردار حشمت ومیرزا عباس یزدی و معاضدالسلطنه ببرادنبه آمده در باب اوضاع مشورت کرده (نشستند وگفتند و برخاستند) من شبها و بیشتر روزها را در خانه ملا محمدخان کدخدای برادنبه که مردی دانا و مهمان دوست است بسر میبردم .

جمعه ۲۵

برای دیدن بروجن که در یکفرسنگی برادنبه واقع است صبحگاه حرکت کردم (بروجن قصبهٔ آباد و دارای دکاکین و بازار و مردم هوشیار است) وارد شدم در مدرسهٔ بروجن منزل شیخ علی ناظم نطنزی که الحق مدرسه را بخوبی

اداره کرده . اطفال مدرسه مشغول مشق نظامی شده و خوب از عهده برآمدند درعربی و فارسی هم امتحاناتی بعمل‌آمد خطابهٔ مفصلی راجع بعلم وهنر انشا کردم اهالی بروجن از هرطبقه با شوق و محبت مرا استقبال و دیدن میکردند یکشب منزل ناظم مانده فردا شنبهٔ ۲۶ بطرف پرادنبه راهسپار و یکشنبه ۲۸ بسفیددشت مراجعت کردم

۲ شنبه ۲۸

صبحگاه با خلیل خان بچشمهٔ رنگرزی رفتیم بمهمانی گله دار هـا زندگی صحرا نشینان و اقامت در سیاه چادر بی نهایت برای من مطبوع بود سه شنبه و چهارشنبه خبر تازهٔ نبود محمد جواد بعداز ظهر باتفاق علی‌اکبر صادق دستگردی که در طلب او آمده بود بسمت دستگرد حرکت کرد مکتوبی توسط او بدستکرد فرستادم

پنجشنبه غرهٔ رجب ۱۳۳٤

با خلیل خان از سفید دشت به پرادنبه آمده و چند روز آنجا ماندیم روز سه شنبه ٦ بهمراهی ضرغام السلطنه در چشمهٔ (دهنو) مهمان اصلان خان شدیم . شارژدافر آلمان هم با مجاهدین و مهاجرین حاضر بودند منظرهٔ دریاچه بسیار خوبست ولی میزبان چون گرفتار الکل و تقریباً روزی پنج بطر عرق استعمال میکرد در تمام مدت روز دیده نشد طرف عصر موقع مراجعت بپرادنبه ازطرف او یکنفر آمد و مرا بدهنو دعوت کرد با سردار صولت شب را بدهنو مانده و چند روز و شب بزحمت گذرانیده عاقبت روز یکشنبه ۱۱ بزحمت از دهنو فرار و بسفید دشت وارد شدم

۲ شنبه ۱۲

در این روز بفکر افتادم که مدت اقامت چهار محال شاید طولانی باشد و (بیکار نمیتوان نشستن) وقت و فرصت را غنیمت شمرده پس از فکر زیاد عازم شدم‌که شرح حال اردشیر بابکان سر سلسلهٔ ساسانیان و بزرگترین مفاخر تاریخی ایرانرا بنام *(سرگذشت اردشیر)* بنظم آورم

و از همین روز مشغول شدم

طرف عصر ضیاء الدین و مبارك الله هندی که از مهاجرین و احرار هستند از پرادنبه بسفید دشت آمده شب را بصحبت آنان گذرانیدم خبرهای مختلف از قبیل رهائی سالار مسعود در محمره و ناصریه از دست انگلیس ها پس از گرفتاری و حرکت امیر مفخم از کمره برای کرمانشاه بدعوت مجاهدین و حرکت سردار جنك از طهران رسید ولی سندی نداشت

٤ شنبه ١٤

خبر مهمی چند روز در کار نبود جمعه ١٦ به پرادنبه رفتیم معلوم شد ضرغام السلطنه و شارژدافر در کوه (گره) چادر زده و آنجا مقیم هستند من هم با محمد رحیم خان پسر ضرغام از پرادنبه حرکت کرده و پس از طی سه فرسنك راه بدره (ریزه) که چشمهٔ معروف به (یقان سو) در آن میگذرد رسیده در چادر ضرغام وارد شدیم از دستگرد قدری خیار نوبر توسط قاصد رسیده بود برای شارژدافر فرستادیم نوروز علی و وکیل حسین دستگردی هم در میان ژاندارمها دیده شدند . شب را گذرانیده اول آفتاب ٥ شنبه ١٥ بیدار شده بتماشای منظرهٔ زیبای طبیعت مشغول شدیم دو روز دیگر بعد از ظهر مراجعت و در یکفرسنگی بروجن بچشمهٔ سیاه سر رسیدیم جمعیت زیاد در آنجا بودند چون آن چشمه را نظرگاه دانسته زیارت میکنند . شب را ببروجن رسیده در مدرسه میهمان ناظم بودیم سرودی هم برای اطفال مدرسه ساختم و اکنون نسخه‌اش در دست نیست .

٢ شنبه ١٩

روز را بر حسب دعوت رفتیم منزل شهاب السلطنه که آدمی است مذبذب و خود پسند اعتماد التجار هم آنجا بود خبر عقب نشینی قشون عثمانی را آنجا شنیدیم . بعداز ظهر در منزل میرزا خلیل بروجنی رفته شب را بخوشی در منزل ایشان گذرانیدیم ثقةالاسلام هم خبر آمد در کندمانست و شهاب السلطنه و اعتماد برای ملاقات وی روز سه شنبه حرکت کردند

۳ شنبه ۲۰

از اینروز تا سه شنبه ۲۷ خبر تازهٔ نیست جز اینکه بسفید دشت آمده گاهی روزها بچشمهٔ رنگرزی رفته و بر میگشتیم و مشغول انجام کتاب سرگذشت اردشیر بودم خبرهای بد و خوب هم میرسید از شهر هم دو نفر مهمان باعتماد التجار وارد شدند یکی عندلیب الذاکرین و دیگری آقا دائی نام و روز سه شنبه ۲۷ با اعتماد و عندلیب حرکت کردیم برای دزك شب را مهمان سردار معظم بودیم.

٤ شنبه ۲۸

اعتماد بطرف دهکرد حرکت کرد من در دزك چند روز ماندم یك روز با سردار در خانه کدخدا مهمان شدیم اوضاع رعیت و محاکمات و بدبختی آنان از شرح و بیان خارج است

شنبه ۲ شعبان

مرتضی قلیخان با همراهان بقلعهٔ دزك وارد شده و از آنجا بچشمهٔ گردو حرکت کردیم میرزا عباس یزدی از استر بزمین خورد و آنروز خیلی باو سخت گذشت . حوالی چشمه امامزاده ایست که گویا برای محافظت درختان ساخته شده و میگویند پسر حضرت عباس است . بپاسبانی امامزاده درختهای گردوی کهن سال بسیار ودرختهای ارجن زیاد در آنجا محفوظ مانده . این چشمه در دامنه کوه حوالی قریهٔ سورك واقع است :

خبرهای بی ربطی رسید که مجاهدین مجددا شیراز را فتح و خاندان قوام را نابود و محبوسین را آزاد کرده‌اند .

سردار محتشم ایلخانی و امیر مجاهد ایل بیگی هم نزدیك شده وچون شش هزار لیره از انگلیسان گرفته و قرار داده‌اند که شارژ دافر آلمان و ثقة‌الاسلام و سایر مهاجرین را دستگیر کرده تسلیم سپاه انگلیس کنند . مستعد هستند که به پرادنبه سپاه کشیده مهاجرین را بقهر وغلبه بگیرند . مرتضی قلیخان پیغام برای ضرغام فرستاد تا ازین قضیه آگاه باشد

طرف غروب مرتضی قلیخان مراجعت کرد من باسردارمعظم بسفیددشت آمدم

یکشنبه سوم

کاغذی از دستگرد رسید و تا آنوقت تعرضی بدستگرد نشده بود کریم خان نوکر اعتماد در نتیجهٔ قضایای قبیحهٔ شب صبح اعتماد را گذاشته و فرار کرد خبر فتح کرمانشاه هم رسید. روز سه شنبه خبر آمد که امین‌التجار از محبس فارس آزاد و بگندمان رسیده اعتماد باستقبال رفت بعضی از رفقا این آزادی‌و آمدن را از شیراز بچهارمحال دلیل سازکاری با دشمن میشمردند و بیش از این هم البته انتظار نمیتوان داشت. سید علی از دستگرد آمد با مقداری میوه و مکاتیب مفصل و همه را جواب نوشتم

٤ شنبه ٦

امین‌التجار بسفید دشت وارد شد کیفیت انقلاب فارس را بیان کرد ومعلوم گردید انگلیسان بدست ایرانیان مسعود خان و چند نفر را دم توپ گذاشتند یاور علیقلیخان و غلامرضا خان هم خودکشی کرده اند پنج شنبه و جمعه خبر مهمی نیست. سید علی بدستگرد مراجعت کرد

شنبه نهم

چون وضع پذیرائی در سفید دشت تغییر کرده بود حرکت کردم برای دزك ظهر بدزك رسیده امین التجار هم آنجا بود خبر از شهر رسید که روسیان رفته و صد نفر بیشتر باقی نمانده‌اند و فتح کرمانشاه مسلم است سه چهار روز دردزك ماندم

٤ شنبه ۱۳

برای شلمزار از دزك حرکت کرده در قریه (سرتشنیگان) که بتصرف مؤیدالسلطنه است حوالی ظهر فرود آمدم معلوم گردید بهادر السلطنه که او هم گرفتار انگلیسان بوده است در ناصریه بتازگی وارد شده ناهار را منزل او صرف کرده بعداز ظهر برای شلمزار حرکت کردم.

حوالی غروب بشلمزار رسیدم حاجی بهاء الواعظین و معاضد السلطنه و میرزا عباس یزدی آنجا بودند با آقای مرتضی قلیخان هم که یکی از طرفداران

مجاهدین و مهاجرین بشمار است و در این موقع خدمات شایان کرد ملاقات دست داد . خبر آمد که فردا سردار ظفر از کرمان و امیر مجاهد از گرمسیر بشلمزار وارد میشوند .

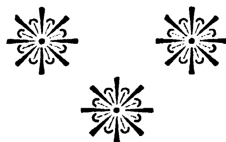
۵ شنبه ١٤

سردار ظفر وارد شد قریب پانصد قاطر و شتر زیر بار غارتی های کرمان از داخل و خارج همراه داشت . بانك انگلیس و اثاث و اسباب آلمانی‌ها درغارتی های او موجود بود. امیرمجاهد ازگرمسیر رسید ابوالقاسم‌خان فرزندضرغام که او هم از دست انگلیسان فرار کرده و در رودخانهٔ کارون با هفتاد نفر بآب زده و همه غرق شده خودش با بیست نفر نجات یافته بودند .

امیر مجاهد و امیر جنك طرفدار همراهی باانگلیس وگرفتار کردن مهاجرین داخلی و خارجی بودند سردار ظفر خودش را بیطرف معرفی میکرد چون بارش سنگین بود! مرتضی قلیخان بجدیت همراهی با مهاجرین و مجاهدین داشت

جمعه ١٥

سرداران از شلمزار رفتند بعداز ظهر میرزا علی اکبرخان دهخدا که سه چهار ماهست در بختیاری آمده و در قریهٔ (هوشکان) منزل گرفته ومرتضی قلیخان متکفل مخارج اوست وارد شد . از ملاقات یکدیگر خرسند شده قسمتی از کتاب سرگذشت اردشیر را آنشب خواندم و آنروز بی نهایت تعریف و تمجید میکرد . میرزاعباس خان یزدی ازشنیدن آن اشعار بی‌اختیار شده لبهای مرا بوسه داد اینك قسمتی‌از آنچه خوانده شد نقل میشود



*

صلح عمومی بشر

گفتار جاماسب

سؤال اردشیر از فرشاد

تهی زاسپهبدان چون گشت خرگاه — بجز فرشاد و جمعی خاص درگاه
شهنشه گفت با فرشاد کامروز — ز گفتارت روان شد دانش اندوز
سخن از فیلسوفان باز گفتی — هم از انجام و هم ز اغاز گفتی
بجاماسب کشانیدی سخن را — بخور مشك دادی انجمن را
سخن بی پرده کن آوازهٔ ساز — بر افکن پرده از رخسارهٔ راز
حکایت کن که جاماسب چه میگفت — مرا بیدار ازو کن گرچه او خفت

پاسخ فرشاد

محاسن پرسش

چو این پرسش ز شه بشنید فرشاد — شهنشه را ثنا خواند از دل شاد
که شاها چون ره پرسش سپردی — ز پرسش سوی دانش راه بردی
در گنج خرد نتوان بر آن بست — که از پرسش کلیدش برزبان هست

اگر چه راه پر پیچ و دراز است
برهر وخضر پرسش چاره ساز است
ز پرسش هر که در ره ننك دارد
قدم در چاه و سر برسنگ دارد



زپرسش شاه را چون آفرین خواند | سخن اینگونه گفتار آفرین راند
که جاماسب حکیم دانش افروز | شب گیتی ز خورشید رخش روز
از ایران زاد و گیتی را وطن خواند | زمین را بر بشر یك انجمن خواند
ندیده دیدهٔ چرخ جهان بین | چنو دانش پژوه حکمت آیین
همه اندیشه های فکر دارد | بر آزادی بگیتی فکر دارد
سخن ز ابادی عالم سروده | سرودش گر چه عالم نا شنوده
سخن آنجا که از گیتی سراید | بدینسان گیتی آرائی نماند

افکار جاماسب

هر آنچ از زشت و زیبا درجهانست
همه اندیشهٔ دانشورانست
بدریای وجود آرام و طوفان
بود موجی ز فکر فیلسوفان

هر آبادی و ویرانی بدنیاست | نه از نادان همه از فکر داناست
ستیزه جو چو نادانی ببینی | مهارش بسته دانائی به بینی
عوام انعام باشند و بهایم | بهایم دور از آثارند دایم
جهان چیزی ندارد یادکاری | نه ز آهو نز پلنگ کوهساری
شد از نادان بتیغ تیز خونریز | بدستش داد دانا خنجر تیز
روانی را به تیری ور نشان ساخت | بر او دانشوری تیر و کمان ساخت
ور از خون خاك را نادان کند رنگ | سپهسالار دانا میکند جنگ



کند فکر دانا روز تدبیر | ببندد پای پیل و گردن شیر

اگر دانشوران همت گمارند
بدی ها یکسره یکسو گذارند

زمین را غیر یك کشور نخوانند
بشر جز اهل یك کشور ندانند

دوئی ها دور سازند از میانه
نمانند از دو رنگی ها نشانه

نهاده زشت کاری نغز گیرند
شکسته قشر ها را مغز گیرند

بر آرند از برای آشتی دست
نبرد و فتنه سازند از جهان پست

بجای تیغ پولادین خونریز
شود شمشیر دانش در جهان تیز

سراسر خاك گردد دانش آباد
رود نادانی و ناورد از یاد

سعادت توام آید آدمی را
نماند خوی دیوی مردمی را

کنون گر این سخن در گوش باداست
رسد روزی که گیتی بر مراد است
بگیتی این سعادت سر نوشت است
در آن آئینه مارا روی زشت است



جهان را گر در آنروز آزمائی
کنون بر بسته چشم آنکه گشائی

بجز یزدان در آن مشکو نه بینی
نشان ز اهریمن بد خو نه بینی
نه شیطان آدمی آنجا فریبد
نه کس باخوی شیطانی شکیبد
نماند نامی از میشی و گرگی
نه عنوانی ز خوردی و بزرگی

غم اینجا و اندر آنجا شادمانیست
در اینجا مرگ و آنجا زندگانیست

در آن دوران ره مویه نپویند
وگر مویه رسد با هم بمویند

نه بیند هیچ پیکر دردمندی
بدریا رخت بر بندد نژندی

نه با ماهی نهنگان را ستیز است
نه شیرانرا بر آهو پنجه تیز است

همه گرگی شبان بر گوسفند است
بآتش دست در گردن سپنداست

پلنگان بر غزالان دستیارند
بکوه و دشت با هم رهسپارند

ز دیده دل ندزدد شوخ عیار وگر دزدید خواهد بود دلدار

کمان ابرو بصیدی گر زند تیر شود هم در کمند صید نخجیر

نه چشمی فتنه آغازی نماید

نه کس چشمی بفتانی ستاید

گره با زلف خوبان آشنا نیست

بگرد خالها دام بلا نیست

وصال و عشق با هم توامانند فراق و صبر دور از آن جهانند

بهار آنجاست کاسیب خزان نیست خزان اینجاست زآنرو گلستان نیست

نپاید داغ دل الا که لاله نماند زرد رنگ الا که هاله

دل لاله از آن با داغ بینی که داغش را شکوه باغ بینی

نیابی هیچ چشمی اشکباران

مگر چشمه بطرف کوهساران

دل خونین ندارد جز خم می ننالد هیچکس جز بربط و نی

نمی سوزد در آن مجمر مگر عود

نمی‌موید مگر در سوگ غم رود

بپروانه ز شمع آتش بجان نیست

که شمع آن لگن آتش زبان نیست

چو سرو آزاد گردد بید مجنون چو بستان سبز گردد دشت و هامون

نه آهو از پلنك آرد رمیدن نه در آهو پلنگی تیز دیدن

موافق باشند اندر اختران سیر مخالف نیست آواز اندر آن دیر

زحل با مشتری همکار و بهر است سعادت پیشه بازرگان دهر است

نگردد منکسف خور را شمایل که مه آئینه است آنجا نه حایل

خزف را جایگه در آن صدف نیست بچهر مه در آن گردون کلف نیست

محاق از رهگذار ماه دور است کنون ظلمت بجا وانگاه نور است

صفا و صلح را سر منزل آنجاست در اینجا موج طوفان ساحل آنجاست

خدا را آنزمان دور خدائیست
جهان خاك را عصر طلائیست

طلا و نقره معبود جهان نیست
طلابخت آنکه آنکه درجهان زیست



نیارم بیش ازین گفتن از آن راز
که آن آوازه میچربد بر این ساز

خوشا آن عصر و دوران طلائی
پس از بیگانگی ها آشنائی

خوشا آن آشتی‌ها بعد از این جنگ
خوشا دیدن بجای جهل فرهنگ

خوشا آن دورهٔ گلهای ببخار
که گیتی از گل بیخار گلزار

خوشا آن گل کزان گلزار روید
خوش آن بلبل که درآن باغ گوید

خوشا آن روزگار مهربانی
خوشا با مهربانی زندگانی

خوش آنشادی که انجامش بغم نیست
خوش آن لذت که پایانش الم نیست

خوش آنروزی که ظلم و کیفری نیست
بجا دین گاهی و دین پروری نیست

بیك آئین و یك قانون ساده
جهانرا بستگی گردد گشاده

هزار آئین در آن دوران شود یك
هزاران وصف از آنروز است اندك

خوش آن دولت که ناوردی ندارد
نسیم شادیش گردی ندارد

شود منسوخ شاهی و گدائی
یکی گردد نوا و بینوائی

خوش آندریا که ساحل زینهاراست
ز امواج حوادث بر کنار است

خوش آنمینا که گریه در گلو نیست
خوش آنساغر که سنگ اندر سبو نیست

در تحقیق جاماسب چنین سفت
نه من گویم که جاماسب چنین گفت



(گفتار چهارم)

وقایع مهمهٔ بختیاری در جنگ عمومی :

شنبه ۱۶

ابوالقاسم خان ودیگران رفتند ولی من سه چهار روز دیگر در شلمزار ماندم برای آنکه آقای مرتضی قلیخان راضی بحرکت نمیشد عاقبت قرار شد که هر کجا باشم مهمان او باشم و بدین شرط راضی بحرکت من از شلمزار گردید.

آقای مرتضی قلیخان مردیست بزرگ دارای اخلاق و محاسن ایرانی و درآن دوره همراهی ظاهر و باطن او ازهرجهت مات الملل حفظ مهاجرین درچارمحال و بختیاری گردید وگرنه طمع کاری سردار محتشم و امیر مجاهد و دیگران تمام مهاجرین آلمانی و ایرانی را بشش هزار لیره بانگلیسان فروخته وتا قیامت این ننگ را در دودمان بختیاری باقی میگذاشت امثال بندد و دهخدا و معاضد السلطنه هزاران آنوقت مهمان او بودند و از همه پذیرائی کرد و هرکس بطرف اردوی مجاهدین میرفت اسباب و اسلحه و زاد و راحله باو میداد درحقیقت قریب سی چهل هزار تومان دراین دو سال درراه آزادی وطن صرف کرد. اگر همراهی و محبت او نبود در چارمحال امن و آسایش برای من پیدا نمیشد و در حقیقت کتاب سرگذشت اردشیر انجام یافتهٔ عنایت اوست.

تمثال بی مثال او درصفحهٔ مقابل است.

۳ شنبه ۱۹

صبح از شلمزار حرکت و شب بشهرک رسیده در خانهٔ نبی الله خان شجاع منزل کردیم شاعری از اهل شهرک متخلص بندیم وصاحب ذوق طبیعی مستقیم بدیدن من آمد و این قطعه را بنام تهنیت خواند . ندیم اول مرد وشاعریست که در چار محال ملاقات کردم .





(عکس آقای مرتضی قلیخان)

« قطعه ندیم »

گر طبع من ز شوق سخن رانست — از همت امیر سخندانست
دانای روزگار وحید آنکو — در عصر خود یگانهٔ دورانست
اشعار او چو وحی خداوندی — نازل بمردم از پی فرمانست
در نوع پروری و وطن خواهی — آواز دهر و شهرهٔ ایرانست
تا خاطر وطن بنماید جمع — دایم چو زلف یار پریشانست
در کشور وداد بود آصف — در ملك اتحاد سلیمانست
در مذهب سیاست پیغمبر ❀ — در کشور تمدن سلطانست
تا خاك خصم دون بدهد بر باد — از فکر و رأی آتش سوزانست
شخص وقار را بیدن روحست — چرخ کمال را مه تابانست
از مقدم شریف جناب او ❀ — (شهرك) نشان روضهٔ رضوانست
شعر (ندیم) بهر مدیح او — چون زیره بردن اندر کرمانست

٤ شنبه ۲۰

خبر مهمی تا دو سه روز که در شهرك بودم روی نداد جمعه ۲۲ بعزم دیدن قریهٔ چالشتر با ندیم از شهرك حرکت کرده حوالي غروب بچالشتر رسیدیم در خانهٔ شیخ محمد باقر که از رفقای قدیم مدرسه است فرود آمدیم

فردای آنروز میرزا احمدخان چالشتری که جوانیست با اخلاق حمیده (برخلاف برادر بزرگش محمود خان که نسب از مادر میبرد) بدیدن ما آمد و بعد از ظهر باتفاق او بقلعه حسین آباد رفته شب را در چادر مهمان او بودیم یکشنبه ۲۳ بطرف دهکرد مراجعت و پس از اقامت چند روز شنبه سلخ از دهکرد بسمت قریهٔ سامان سر زمین دهقان و مسقطالرأس عمان حرکت کردیم

یکشنبه غره رمضان ۱۳۳٤

جمعه ۲۹ شعبن از دهکرد حرکت کرده شب را در چالشتر در خانهٔ احمد قلیخان که یکی از جوانان با هوش واخلاقست مانده لطیف خان پسر میرزا

حسین خان کدخدای سامان که جوانی شجاع و زیبا روش و اخلاق بود نیز در آنشب همانجا بمهمانی آمد و فردا باتفاق احمد قلیخان و لطیف خان بطرف سامان حرکت کردیم حوالی ظهر سواد خطه سامان از دور نمایان شد و قلهٔ کوهی که مسکن مرحوم دهقان بوده وکتاب هزار دستان را بیشتر در آنجا بنظم آورده از دور پیدا شد و نشان دادند این قطعه را در توصیف خطهٔ سامان سواره شروع بنظم کردم و اول ظهر که وارد قلعهٔ سامان و خانه میرزا حسین شدیم قطعه تمام شده بود

« قطعه »

به به ای صوب هوش پرور سامان — طوبی ای باغ خلد و روضه رضوان

چشمهٔ تو کوثر و درخت تو طوبی — خادم تو حوری و درخت تو غلمان

ای بصفا توأم و بخرمی انباز — نافه بناف اندر و عبیر بدامان

کرده خجل سبزهٔ تو گنبد خضرا — طعنه زده باغ تو بروضهٔ رضوان

ملك بهشتی تو بی قیامت و برزخ — بی ظلماتست در تو چشمهٔ حیوان

کان تو بی رنج کوه بخشد یاقوت — بحر تو بی ترس غرق لؤلؤ غلطان

آهوی تو بیخطاست مشکین نافه — نافهٔ تو بر ختاست دامن افشان

انجمنی بهر شاعران سخن سنج — کنگرهٔ بهر بخردان سخن دان

جوش زن از صحنهٔ تو چشمهٔ دانش — موج زن از چشمهٔ تو لؤلؤ مرجان

قیمت گوهر شکست بسکه فرو ریخت — در تو گهر کلك لعل پرورعمان (۱)

عنصری روزگار و انوری عصر — عسجدی اصفهان و عسجد دوران

داد بخاك تو کشت زار سخن را — آب صفا طبع بحر قدرت دهقان (۲)

فرخی اول از تغزل شیوا — رودکی دوم از چکامهٔ شایان

آنکه جمال سخن دو باره بیار است — فکرت او چون کمال دین بصفاهان

---

(۱) عمان سامانی . یکی از شعرای بزرك قرن اخیر اصفهانست

(۲) دهقان سامانی . شاعریست گرانمایه و بزرك معاصر عمان

گاه هجا چون جریر دق فرزدق — نوبت مدح و چکامه خجلت سحبان
بلبل فکرش هزار دستان انگیز (۱) — طوطی طبعش مربی شکرستان
این دو سخن سنج گنج گستر دانا — گنج و شند ار بخاك اکنون پنهان
گلشن شعر تو را سه شاعر دانا — بلبل گوینده اند و مرغ نوا خوان
زادهٔ عمان محیط آنکه چو خورشید (۲) — تیغ فصاحت کشیده بر سر کیهان
وانکه نیسان کزاوست خرم و سرسبز (۳) — کشت سخن راستی چو ابر بنیسان
وانکه سامانی آنکه طبع بلندش (٤) — بر فلك دانش است مهر درخشان



باری ای کعبهٔ سخن که حریمت — از ازل آمد مطاف حکمت و عرفان
هر که بکوی تو بار یافت بیابد — رشتهٔ در رایگان و گوهر ارزان
اینك از دستگرد آمده با شوق — بیسر و سامان وحید جانب سامان
گرچه پریشان بسوی سامان آمد — سامان گیرد چو کار گشت پریشان



چند روز در سامان میهمان میرزا حسین کدخدا متخلص بسامانی بوده یك روز هم بتماشای پل (زمان خان) رفتیم لطیف خان چند ماهی بزرك با تفنك صید کرد . این پل دو چشمه دارد و تمام آب زاینده رود از این دو چشمه میگذرد منظرهٔ زیبا و با شکوهی دارد همه روزه شعرای سامان هم در پیش ما هستند . خبر آمد که رستم خان نامی از نوکر های ظل سلطان را بخیال انکه در حقیقت رستم است یمین‌السلطنه با دویست سوار و پیاده فرستاده است برای گرفتن رضاخان ولی رستم بیچاره را رضا خان بیجنك شبانه دستگیر و سپاهش را خلع سلاح کرده خودش الان در زنجیر رضاخانست .

میرزا حسین خان کدخدا و میزبان ما مردیست دانشمند و با ذوق دارای اخلاق حمیده در خانهٔ او بر روی همه‌کس باز و سفره اش گسترده است . پنج

(۱) هزار دستان و شکرستان . دو دیوان شعر یادگار دهقان است که هر دو بطبع رسیده
(۲) محیط . شاعریست توانا فرزند عمان
(۳) نیسان . شاعریست گرانمایه از اهل سامان
(٤) سامانی . شاعریست با قریحه و طبع نامش میرزاحسین و کدخدای سامان و میزبان ماست

پسر دارد یکی در طهران منشی سردار اسعد ملقب بمعتمد همایونست . دیگری لطیف خان که با کمال محبت از ما پذیرائی میکند دو نفر دیگر آقا هاشم و آقا غنی اسم یکی هم فراموش شده .

شعرای سامان چند قطعه و قصیده بمناسبت ورود نگارنده ساخته و خواندند اکنون یك قسمت فقط از مرحوم نیسان سامانی در دست است و طبع میشود بقیه اگر پیدا شد در خاتمهٔ جلد دوم نگاشته میشود این دو چکامه را نیسان بخط خوش نوشته و الان موجود است

❀ * ❀

تهنیتی است که فدائی حزب دموکرات نیسان سامانی هنگام ورود فرازندهٔ درفش کاویانی و شاعر بزرك ایرانی وحید دستگردی بقریهٔ سامان معروض داشته

❀ * ❀

ای موفق گشته بر تأیید یزدانی وحید — وی مؤید گشته از تأیید سبحانی وحید
حبذا کلك گهرسلکت که چون سحر حلال — در براعت زد قلم بر نطق سحبانی وحید
مرحبا بر طبع قرایت که از اعجاز لفظ — داد معنی داد در ملك سخندانی وحید
آفرین برنطق جان بخشت که مانند مسیح — روح بخش آمد بجان وجسم ایرانی وحید
همگنان را نام کردی زنده نامت زنده باد — وین شرافت جاودانت باد ارزانی وحید
چون سکندر بود درظلمات غفلت حس ما — خضر ره گشتی بسوی آب حیوانی وحید
تا درفش کاویان از فر حق افراشتی — وارهاندی ملك ایران را زویرانی وحید
منت ایزد خامه ات برنامه فرعون روس — چون کلیم الله نمود اعجاز ثعبانی وحید
شست سیل خامه‌ات هر نقش کاندر پرده‌زد — انگلیس نابکار از جهل و نادانی وحید
شرزه شیرانرا کجابیم است از روباه چند — ویژه شیران عجم از نسل ساسانی وحید
شیر او ژن پیلتن کند آوران بختیار — باش تا آگه شوند از راز پنهانی وحید
نیکلا و ژرژ را از نیم جنبش میبرند — از وجود اندر عدم از فر یزدانی وحید
زنده باد ایران زمین پاینده این ایل جلیل — تابر آید از فلك خورشید نورانی وحید

بر درفش کاویان کردم تفال از نبی — آیت **(ان یطفئوا)** شدحکم‌قرآنی وحید

آیة الکبرای عهد از نور حق پاینده باد — انکه باشد چون علی در ملك انسانی وحید

ذو الریاسه شیخ نورالله سلطان القضات — آنکه امروز است در پاس مسلمانی وحید

گر قوافی باخته نیسان سامانی مرنج

نیست جمع خاطری در این پریشانی وحید



بباختر چو نهان گشت خسرو خاور — زطاق نیل پدید آمد انجم و اختر

فتاد نیر اعظم ز تخت و خیل نجوم — بعرصهٔ فلك آرا ستند بس لشگر

فراشت پرچم ظلمت سپهبد گیتی — گرفت مشرق ومغرب سپاه زنك اندر

من از تصور این غصه واله و مبهوت — من از تفکر این قصه بیخود و مضطر

گهی زغصهٔ ایران چو جغد در ویران — گهی زدرد وطن همچو مهره در ششدر

گهی بیاد سلاطین که چونشدند و کجا — برفت آنهمه جاه و جلال و شوکت فر

کجاست غیرت و ناموس زادگان کیان — که ماکیان زده در آشیان شاهین پر

زبان ملك ببانگ بلند میگوید : — که مادر وطن از دست شد کجاست پسر

پسر بخواب خوش و بیخبر که مادر او — اسیر گشته بچنگک دو اجنبی شوهر

کدام ملك شده همچو ملك ما ویران — کدام خانه چواین خانه گشت زیر و زبر

نشسته اند که مسجد کلیسیا گردد — رسد بگوش ز ناقوس نغمهٔ منکر

نشسته‌اند که بندد صلیب درمحراب — نشسته اند که آید کشیش بر منبر

روان در آتش میسوخت از چنین سودا — که قاصد آمد با مژدهٔ روان پرور

چه گفت ؟ گفت : که تا چند دیدهٔ نیسان — چو ابر نیسان دامان و کوه سازد تر

غم زمانه مخور دور شادی آمد باز — گذشت پستی و ذلت رسید شوکت و فر

نژاد ساسان بر پاس کیش وکشورخویش — زدند بر جان بدرود و پشت پای بسر

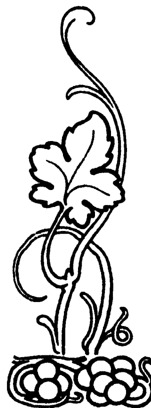
خصوص شاعر دانشور بزرك وحید — صفای شهر صفاهان سپهر فضل و هنر

عدوی لشگر روس آفت بریطانی — فنای ظلم نگهبان خیر دشمن شر

اگر ز خطهٔ جي آمده بچار محال — وگر شداست بر اوچیره خصم بدگوهر

رسول نیز بسوی مدینه هجرت کرد ز مکه در پی انصار و جستن یاور
پس از تهیهٔ جیش مهاجر و انصار بمکه آمد و دیدند کافران کیفر
تو ایوحید مخور غم که عنقریب ازجای بجنبد ایل سلحشور پاك نام آور
همان رضاخان بالشگری فزون زحساب (۱) شود چو رستم دستان بپهنه راهسپر
تمام ملت ایران ز جای بر خیزند گرفته جان بکف دست در وغا یکسر
نه روس ماند در ملك و نه بریطانی نه ظل سلطان ماند نه دودمان قجر
زند بدار دو آگنت را باصفاهان وطن پرست رضا خان امیر پاك سیر
وحید باز بیاید بشهر اصفاهان ❀ بشهر نیسان سازد ز کوهسار مقر

بدشمنان وطن روز باد چون شب تار
بدوستان وطن مه ز مهر رخشانتر



(۱) مقصود رضاخان جوزدانی است که با مهاجرین و ایرانیان همراه بود و با همه دعوت و وعد و وعید انگلیسان دست از دشمنی آنان برنداشت . نیسان هم منشی رضاخان بود .

(ماه روزه)

این مسمط در ماه رمضان ۱۳۳٤ هجری قمری بمناسبت اوضاع جنك عمومي و حالات خصوصی در قریهٔ سامان چارمحال بنظم آمد و در دورهٔ سال هشتم مجلهٔ ارمغان بطبع رسیده است

کارت نادادہ ز در دوش بتم آمد باز | بیست کردارمه لشکر زبی از غمزه و ناز
همه بمبیست ومین افکن و تورپیل انداز | در ترر برده سبق از فلك شعبده باز

دزد دل رهزن جان آمده در فرم پلیس

چشم فتانش چون پارلمان لندن | گشته از کنگرهٔ صلح جهان بنیان کن
همچو ایطالی پیمان کسل و عهد شکن | خصم پرداز چو سرباز سپاه برلن

دام انداز چو مادام دیار پاریس

زلف کوتاهش برجان جهان دست دراز | پاپ بر دامن گیسوش زده دست نیاز
شیخ بر قبلهٔ ابروی کجش خوانده نماز | لشکر ناز از او یافته سرخط جواز

تا بایطالی دل حمله ور آید ز سویس

لشکرفتنه چوهندنبرك ازراه تریست (۱) | سوی ایطالی دل رانده و ایطالی کیست
همه دریا بُر و افلاك نورد و بمبیست | پیش این لشکر جرار کجا بتوان زیست

که بیك حمله ز ورشو گذرد تا تفلیس

زهره شاگرد دبستانش در مجلس بال | صف زده گرد رخش غمزه و ناز و خط و خال

---

(۱) تریست و ترانتین دو شهر است در اروپا و در اوایل جنك متفقین شهرت میدادند که نقشهٔ هندنبرك این است که از راه این دو شهر ناگهان بمملکت ایطالی حمله کرده کار اورا تمام کند ،

بلشویك آسا با مال و دل و دین بجدال تیغ افراشته بر خواجه و لرد و لبرال

رحم بر داشته از مؤبد و شیخ و قسیس

گر کشد رابطهٔ پست ستاره بر خاك کارت پستال شود عکسش در نه افلاك

گاز عشقش زده آتش ز سمك تا بسماك در جهان کنده زبن کاخ عقول و ادراك

تا کند کنگرهٔ عشق عمومی تأسیس

همچو طاوس سراپای خود آرائی و رنگ شوخ و آراسته و شیك و مدو نغز و قشنگ

هشته در راه (دردنوت) دل خلق سرنگ (١) چون بریطانی سرمایهٔ بحران فرنگ

چون سر ادوارد گری بر سپه فتنه رئیس

کرده خارج ز خط بیطرفی رومانرا سوق داده سوی میدان جدل یونانرا

چین و آمریك و سوید و حبش و افغانرا گر چه در عقل محال است ولی ایرانرا

عاشق جنگ و جدل کرده چو رامین برویس

ویلهلم آسا آرایش لشکر داده ❀ گوشمالی بهمه لشکر و کشور داده

جنگجویان جهانرا همه کیفر داده ❀ آتش و آب بماهی و سمندر داده

جنگ گستر چو زحل صلح طلب چون برجیس

بر زحل بال بر افراشته طیارهٔ او در حضیض اوج ثوابت بر سیارهٔ او

برج و باروی فلك کوته خمپارهٔ او مهر جوزا شده از ضربت قدارهٔ او

مه بدو شیفته چون آهن بر مقناطیس

جذب مقناطیس از جاذبه اش دریوزه سخت تر فرقت رویش ز وصال روزه

چشمش الماس و در الماس درون فیروزه عشق را تاج سر و حسن بپایش موزه

شاه بیت غزل ناز و صفا را تجنیس

(١) دردنوت کشتی بزرك جنگی است و سرنك بمب دریائی که در راه کشتی میگذارند و کشتی را یکمرتبه درهم می شکند

صاحب دیپلم از کالج بزم افروزی — تربیت یافته در مدرسهٔ کین توزی
شده استاد کلاس دل و دین اندوزی — جادوی بابل بر سحر و فسون آموزی

کرده در مکتب او جای بروز تدریس

چهره خورشید و دو ابروی کمانکش دو هلال — چون اشعه بسرش زلف طلائی زده بال
گشته برسینهٔ خورشید دو چشمش دو مدال — سجده بردم بصنم همچو صمد جل جلال

از غزل کردم تهلیل و ز بوسه تقدیس

بر سر زلف طلائی کله از مشك سیاه — شیر و خورشیدی زربن زده بر پیش کلاه
راست آنگونه که در دامن شب کودك ماه — گر براین چهره بود بوسه بهر کیش گناه

من پیمبر نشناسم بجهان جز ابلیس

دام دلها شده بر کنج لبش دانهٔ خال — بدر از شرم رخش کاسته مانند هلال
مهر بر جلوهٔ او مشتری و مه دلال — روزه ز او گشته حرام و می گلرنك حلال

حبذا کیش رسول نو و آئین سلیس

دست داد و بنشست و طلبید از من مل — کله انداخت و بگشود کراوات و فکل
بست سنجاق برلیان ز یقه بر کاکل — تکمهٔ رادیوم انداخت و بشکفت چو گل

من شدم بلبل گویا چو گلم گشت جلیس

گفت: کو مطرب و کوتار و چه شد دختر تاك — کو برندی و چه شد شامیه و کو کنیاك
همچو جوکی ز چه خو ساختهٔ با تریاك — زاهد آسا بکفی سبحه بدستی مسواك!

پاره کن در فکن این دانه و دام تلبیس

تو طرفدار ز احزاب سیاسی بودی — حلقه در سلسلهٔ دیپلماسی بودی
عاشق مجلس و قانون اساسی بودی — حامی سلطنت دیموکراسی بودی

در همه حوزه بتدریس سیاسی ادریس

تا چه رو داد که هم مسلك دربار رمی دو سه روگشته‌و در مسلك خودسربکمی
گاه در مسجد و گه چله نشین پای خمی یا بژاندار مری ایران فوج ششمی (۱)

که بژهاد مطیعی و بآخوند انیس

ناصر الملك صفت یار موافق بنفاق بسراد واردگری بنده بگرزن مشتاق
جفت سارانف و در دشمنی ایران طاق بسته یکباره بر اهل وطن ابواب وفاق

اف بر این‌مسلك‌ولعنت بچنان نفس نفیس

گفتم ای ماه جبین ماه صیام‌است امروز روزه واجب‌شده‌و باده‌حرام‌است امروز
دورهٔ سلطنت شیخ و امام است امروز شیخ‌بیقوت زده برخم‌و جام است امروز

نتوان رفت مگر راه ریا و تدلیس

ملك ایرانست اینجا نه بر و بوم اروپ که بود حامی آزادیشان توپ کروپ
اندر این کشور فرمانبر شیخ آمده توپ شده در مسجد و درمدرسه تاسیس کلوپ

هر کلوپی متشکل ز دواب و ز سئیس

راستی کشور ایران نه کم از ایطالی است برز پاپ وزکشیش است و زآدم خالیست
همه کس دانی و آخوند معمم عالی است قطر دستار وشکم ریش معنعن والی‌است

دور تا کی شود از پیکر ملك این سفلیس

شیخ چون روی بمسجد کند از بهر نماز بندد از تحت حنك دایره بر ریش دراز
او بناز شتری پیش و مریدان بنیاز از پسش گشته صف آرا چونظام سرباز

خفته و خواسته تقلید کنان از لافیس (۲)

نیم شب مقری چون گاو کشد نعرهٔ زیر واعظ از بانگ بم آغاز کند صوت حمیر

---

(۱) فوج ششم ژاندارمری در اصفهان قبل از جنك تشکیل شده بود و رئیس سولدی برخلاف سایر رؤسامطیع صرف آخوندهای اصفهان بود

(۲) لافیس شیطانی است که در نماز با مردم سرو کار دارد

قاری از بیخ و بن حلق برآورده نفیر ریش از چانه معانه شدهٔ شیخ کبیر

چون شپش بسته خلایقرا در دام دسیس

ای تو خورشید فلك داد ز ماه روزه از میان برد مرا رُوزه دراین سی‌روزه

پای عیش و طربم لنگ شد و بی‌موزه پیر میخانه که میداد میم دریوزه

شده از زهد و ریا ممسك و ناپاك وخسیس

داد و فریاد از این مملکت ویرانه که در آن خانهٔ ظلم است عدالت خانه

برده گوی سبق از خویش در آن بیگانه راهزن راهبر و دزد خدای خانه

دیو آصف شده افسوس ز تخت بلقیس

زین غم و رنج من از خانه فراری شده‌ام شهر بنهاده بهامون متواری شده ام

بر سر مجمر غم عود قماری شده ام بسته در سلسلهٔ ذلت و خواری شده ام

مملکت بوته و من همچو زر اندر تکلیس

کهربا رنك ز جور فلك فیروزه ❁ هستیم خصم ربوده ز کله تا موزه

مانده محصور میان سپه در یوزه نالم از خصم وطن یا ز جفای روزه

کوپی شرح ستم خامهٔ آزاد نویس

گفت خوش باش که این رنج نمی پاید دیر زود باشد که باماج امید آید تیر ❁

هم تزار افتد از اورنگ ستم زود بزیر هم شود ژرژ بسر پنجهٔ تقدیر اسیر

هم رود روزه وهم طی‌شود این مکر ودسیس

عید باز آید و از کوه کشد تیغ هلال همه آفاق بشمشیر بگیرد شوال ❁

رمضان گردد چون زاهد و واعظ پامال ساغر از بادهٔ گلرنك شود مالا مال

خفقان گیرد مقری چو بنله بوقیس (۱)

(۱) بوقیس مخفف ابوقیس کنیهٔ شغال است

هم ز نو آباد این کشور وبران گردد   هم ز بن ویران کاخ غم وحرمان گردد
هم (وحید) از سرنو باسرو سامان گردد   چون صفا همدم و اباز صفاهان گردد

با سخن یار چو با فلسفه ذیمقراطیس



(خلیفه یزنینك)

خلیفه یزنینگ ساکن کلیسای بزرك در جلفای اصفهان همدست بریطانی و جاسوس روس و دشمن ناموس مملکت از ایرانی و ارمنی بود و بهمین سبب این مسمط در ذم او ساخته شد تاریخ ساختن مسمط اینك مجهولست نمیدانم دراصفهان ساختم یا در چهار محال بختیاری وچون ظن قوی آنست که در موقع اقامت سامان بنظم آمده باشد در اینمقام نگاشته میشود

(مسمط)

چندای خلیفه یزنینگ دشمن بدین عیسی   تا کی در آتش تو سوزان گروه ترسا
وز ظلم تو بفریاد ناقوس وش کلیسا   هم خصم با محمد هم کینه ور بموسی

« هر لحظه همچو طاوس آراسته بصد رنگ »

ای درشکم پرستی برده سبق زجاموس   ای سوده ازتوعیسی برهم دوکف افسوس
ای دشمن کلیسا خصم صلیب و ناقوس   ای داده زارمنستان بر باد دین وناموس

« ای پرز جهل و شهوت خالی ز زهد و فرهنگ »

ای فتنه های جلفا　از مصدر تو مشتق　پیرایه بسته برپاپ　ز انجیل برده رونق
اندر زمین غبرا　این آسمان ازرق　مانند تو خلیفه　نا دیده پست و احمق

« از چشم معرفت کور　وز پای معدلت لنگ »

رسم تو ظلم کیشی　کار تو رشوه خواری　شغلت گناه بخشی　اندر گناهکاری
بس کن فروش جنت　ای دوزخی ناری　بهراس ازاینکه روزی　یاد آر ازآنکه باری

« ناگاه باز کیفر　باز آردت فرا چنگ »

در خطهٔ فریدن　ماندی چهارده سال　کردی حقوق مردم　با دست ظلم پامال
گشت ارمنی و مسلم　از جور تو بد آمال　آن یك ز مویه چونموی　این یك ز ناله چون نال

« پا در خلاب از آن خر　بشکسته دست از ین خنگ »

بیش از هزار لیره　خرج صلیب کردی　ازمال وقف سرشار　انبان و جیب کردی
با تارکان دنیا　کاری عجیب کردی　هرجا زن نجیبی است　تو نا نجیب کردی

« نفرین بتو ستم کیش　لعنت بتو دژآهنگ »

بر چهر ماهرویان　داغ کلف نهادی　ناموس ملك ارمن　از بن بباد دادی
هرماهوش که دیدی　با مکر و حیله گادی　ابلیس را بتدلیس　الحق تو اوستادی

« شیطان تراست شاگرد　در کید و مکر و نیرنگ »

خفاش کوری اما　همخواب آفتابی　با ماه در سؤالی　با مهر در جوابی
شب تا بروز سرمست　از نشأه شرابی　در شط باده کشتی　افکنده چون حبابی

« مستی ز چرس و کنیاك　دنگی ز باده و بنگ »

خود را مطیع عیسی　میخوانی و دروغ است　رهبان دین ترسا　میدانی و دروغ است

خند متکر کلیسا میرانی و دروغ است گویند اهل جلفا شیطانی و دروغ است

« شیطان تراست شاگرد با تو کجاست همسنگ »

تو بد تراز سرخر جلفاست به ز بستان جی گلستان نزهت تو آفت زمستان
ای پای وسر سرشته ازکیدو جورو دستان ای غارت کلیسا وی دشمن دبستان

« گرگی بکسوت میش زاغی بشکل تورنگ »

جا پیچ و هفت دنده روئین تن و دوروئی خرس شکم پرستی گرك درنده خوئی
بر شیشهٔ خرد سنك بر خم می سبوئی ننك حیا و شرمی لکه بر آبروئی

« تا آدمیت از تست بیش از هزار فرسنگ »

گرك درندهٔ لنك پنهان بجلد میشی باطن دراز گوشی ظاهر دراز ریشی
هم‌زاهدی و هم‌شیخ نی‌نی ز هر دو بیشی ازدیزه خردومیدان در نیم قوشه پیشی

« با آنکه در ره راست دستت کجست و پالنگ »

جاسوس انگلیسی فرمانگذار روسی در بام فتنه بوقی بر جیش فسق کوسی
بندی به نیم دینار انگل بیك فلوسی برخوان خصم ایران چون گربه چاپلوسی

« واندر طریقت راست کجرو تری ز خرچنگ »

در پای دوست خاری بر دشمنان عصائی با یار خویش ماری با مار اژدهائی
برجان ملك و ملت طاعونی و وبائی گمره کنندهٔ خلق در جلد رهنمائی

« در فطرتی بداندیش وز نام مظهر ننگ »

ایجان اهل جلفا از نیش محنتت ریش بیگانه از نکوئی بازشتی و بدی خویش
تا چند ز آتش تو سوزان غنی و درویش ای خجلت کلیسا وی ننك مذهب و کیش

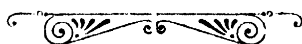
« برجیش دزد سردار درخیل فتنه سرهنگ »

پاینده دستیاری با خصم ملك جم چند تازی صفت بداندیش با دودهٔ عجم چند
خون ریختن زعیسی اندر ره درم چند خصم وحید تا کی بر اصفهان دژم چند

«میدان که سرخ رنگیست آخر سزای نیرنگ»

فرداست کاهل جلفا سازند سنگسارت گردد سیاه بختت باشد تباه کارت
بینی سزای کردار بنهاده در کنارت بالای دار کیرد یکباره اوج کارت

«چون شمع گردی ازدار رشته بگردن آونگ»



پس از مراجعت و بدرود قریهٔ سامان و سامانیان یکشب در چالشتر مانده از آنجا باتفاق عبدالله خان شهرکی که جوانیست دارای صفات ستوده بسمت شهرک حرکت کردیم . در راه یکسوار هندی خون‌آلود دیدیم پس‌از تحقیق معلوم شد که ده نفر سوار هندی از راه لنجان بچار محال میامده‌اند و سواران رضاخان آنها را خلع سلاح کرده یکی را هم کشته‌اند . بدبخت اهالی هندوستان که در راه حرص و شهوت لردان انگلیسی هزار هزار باید قربانی شوند !!

جمعه ۱۳ رمضان

چند روز وقایع مهمی نبود امروز مکتوبی از پرادنبه از طرف شارژدافر آلمان رسید که صد هزار قشون آلمانی و عثمانی و ایرانی وارد کرمانشاه و عبدل پاشا بحکومت بر قرار شده است . مکتوبی از قونسول انگلیس در اصفهان رسیده بود بچند نفر هندی که در دهکرد مشغول حریدن قاطر بودند که زود باصفهان بر گردند میرزا محمد هم از دستکرد آمده است اورا برداشته و بعداز ظهر حرکت کردم برای قریهٔ (هوشگان) که هفشجان معرب آنست شب حوالی غروب رسیده ودر منزل کدخدا محمد پیاده شدم قریه هوشگان را طبیعت بس زیبا آفریده در هر خانه یك چشمهٔ آب میجوشد و زیادی آبها بیرون آمده نهر بزرگی تشکیل

میدهد . این ده مال رعیت بوده بیست سال قبل که خوانین شروع بتصرف املاك چار محال کرده‌اند اهالی این ده پایداری کرده و زیر بار نرفته‌اند امیر مجاهد و سردار اشجع با پنج شش هزار سوار بختیاری و ترك یکماه ده را محاصره کرده و (عوض) نامی قصاب از اهل ده برج و باروی ده را گرفته شجاعت‌ها بخرج داده عاقبت پس از تمام شدن سرب و باروت در یك برج خود و زن و دختر و دامادش کشته میشوند امیر مجاهد با قشون فاتح ده را غارت کرده بی ناموسی ها میکنند گیسوی زنهای کشته را بدم اسب بسته در دهات چار محال نمایش میدهند !!

این وقایع در زمان صدر اعظم امین السلطان و اوایل مظفر الدین شاه یا اواخر ناصرالدین شاه اتفاق افتاده تا چه روز دست انتقام ازآستین بیرون آید ؟

اشعاری که در شجاعت عوض و کشته شدن‌او ساخته‌اند هنوز زنهای هوشکان و اطفال میخوانند و در حقیقت سرود ملی آنها است .

فردا بشهرك مراجعت کردیم . مکتوبی از امین التجار رسید که قشون عثمانی و مجاهدین بکنگاور رسیده پسران امیر مفخم با دکتر پوژن آلمانی و عدهٔ سوار بطرف کنگاور از کمره حرکت کرده اند . سفیر روس و انگلیس مستعد شده اند که از طهران فرار کنند یك کلنل انگلیسی هم با مقدار زیادی لیره در لنجان محصور سواران رضا خان شده است . دیگر اتفاقی در ظرف این‌چند روز رخ نداد .

شنبه ۲۱

از شهرك بقهفرخ آمده در منزل میرزا آصف شاعر که پیر مرد زنده‌دل با ذوقی است و مشغول بقالی است فرود آمدیم کربلائی حسین ملك هم از پرادنبه آمد و با مکاتیب چند بطرف قشون عثمانی پیاده حرکت کرد میرزا محمد را هم با مکاتیب خود بطرف دستگرد حرکت دادم و چند روز مشغول گردش بودم در قریهٔ سر تشنیز وبلوك میزدج یك روز هم در ده چشمه در چشمهٔ (پیرغار) میهمان سردار ظفر شدم که آن اوقات طرفدار ملت بود این چشمه بسیار عظیم است و قریب صد سنك آب از آن خارج میشود سرداراسعد بر یکپارچه سنك شرح

حال خود را نقر کرده سردار ظفر هم در طرف دیگر الان مشغول همین کار است که یادگارهای گرانبهای تاریخی خود را ثبت کنند !!

۳ شنبه غره شوال

صبح بقریه (فارسون) که در تصرف فرزندان سردار ظفر است آمده بازار مفصل قریه را تماشا کردیم فارسون مرکز بلوك میزدج و بزرگترین قراء آنحدود است خبر آمد که قشون عثمانی نزدیك همدان رسیده‌اند جعفرزاده واکبر خان نامی هم درآنجا مهمان سالار مسعود بودند هر چند با اخلاق سالار آشنائی امکان نداشت ولی چند روز بجبار آنجا ماندیم . خبر رسید که کاپیتان نول انگلیسی از اصفهان‌به (چقاخور) آمده و تمام خوانین را خواسته است که در باب دستگیر کردن شارژدافر در پرادنبه باو کمك کنند توپ و اسلحه هم همراه دارد خبر دیگر رسید که ظل سلطان باصفهان آمده و قوای روس هم زیاد شده است

جمعه ۱۱

بعزم شلمزار حرکت کرده یکشب در چلیچه و فردا از گردنه چلیچه (که پنج‌شش سال‌قبل دراولین مسافرت چارمحال شبانه ازهمین‌گردنه درمیان‌برف وخطرعبور کرده‌بودم) درگذشته بهوشکان آمده پس‌فردا بشلمزار رسیده ودیگر روز بدزك آمدم سالار مسعود و بهادر هم بدزك آمدند و از آمدن نول و وعد و وعید انگلیس حال آنها دیگرگون بود. سیدعلی و ملاباقر اخوی هم ازدستگرد رسیدند شب علی دستگردی‌که چندی نوکر من بود لباس هایم را برداشته فرار کرد از دنبالش فرستادم ولی باو نرسیدند.

شنبه ۱۹

ار راه بروجن به پرادنبه آمدم . خبر توقیف حاجی آقا جمال و کلباسی و دولت آبادی در قونسولخانه روس رسید و سید علی و ملاباقر را از پرادنبه پس از دو ساعت حرکت داده و خود بسفید دشت رفتم

۳ شنبه ۲۲

از سفید دشت بعزم چرمین و دیدن جعفرقلی و رضا خان حرکت کردم و مقصود این بود که آنهارا با شارژدافر و بعضی خوانین بختیاری همراه ساخته برای تسخیر اصفهان حرکت بدهم. از تنك (انجیره) گذشته وارد چرمین شدم شب را منزل جعفرقلی مانده باو مذاکره کردم و مساعد بود فردا حرکت کرده بقلعه (لای بید) منزل رضا خان وارد شدم شب با رضا خان مذاکرات زیاد بعمل آمد عقیده رضا خان این بود که باین ترتیب نمیشود اصفهانرا گرفت چون خانزادگان بختیاری مطیع یکنفر نیستند و باقشون نظامی هم بطریق حمله نمیتوان جنك کرد اگر همه حاضر شوند که اطاعت از رضا خان کنند نقشه حملهٔ شهر را از چند طرف کشیده و روس هارا خارج سازند. ولی این مسئله ممکن نیست رضاخان قول شرکت نداد و مکتوبی هم بحاجی آقا نورالله نوشت که صلاح نیست آقا با سپاه بختیاری حرکت کنند و باید صبر کنند تا کار تمام شود بمن هم سفارش کرد تا درچارمحال بمانم تا تکلیف معین شود. این تغزل در منزل رضاخان ساخته و خوانده شد.



کسان که از سر و جان بر وطن نگهبانند — نژاد پاك وطن دودمان ایرانند
جماعتی که باغیار دستیار شدند ❀ — بلای ملك کیان خصم نسل ساسانند
بهر شریعت و هر کیش کافرند آنقوم — که بندهٔ زر و سیمند اگر مسلمانند
کجاست آصف ایران زمین که اهرمنان — ربوده خاتم و بر مسند سلیمانند
هزار جان بفدای مجاهدین غیور — که حامی وطن خویش از سر و جانند
غلام همت عشاق لیلی وطنم ❀ — که همچو مجنون آواره در بیابانند
سمندرند در آتش نهنك در دریا — ز آب وآتش از آنروی سر نه پیچانند
بصبحگاه سعادت عزیز مصر شوند — اگر چویوسف مصری شبی بزندانند

چو ابر فتنه ز آفاق دور گشت وحید
ببین بچرخ شرف آفتاب تابانند

منکوفةآن مدیر روزنامهٔ تازیانه غیرت از اصفهان با لباس مبدل فراری شده بمنزل رضا خان رسیده بود و آنجا بعضی از اطرافیان رضا خان او را متهم بجاسوسی کرده و شیشهٔ دوائی که شب بر سر سفره در دست داشته وانمود کرده بودند که سم است و برای مسموم ساختن خان آورده بدین سبب گرفتار شده بود و اورا چوب زیاد زده و حبس کرده بودند . رضا خان بمن گفت برو ببین این شخص را میشناسی در محبس اورا دیده و متالم شدم و عذاب و سختی او را تخفیف دادم و قول دادم برضا خان که این شخص جاسوس نیست و یکی از وطن پرستانست ولی چون ذهن رضان مشوب بود بنا شد بنویسند باصفهان و از آقای حاجی شیخ محمد باقر تصدیق بخواهند که در اصفهان چه میکرده واگر جواب مساعد آمد او را آزاد کنند و پس‌از دو سه روز آزاد کردند. سه چهار روز مانده و ازآنجا حرکت کردم برای سفید دشت مرشد (صولت) دستگردی که قرابتی بامن دارد نیز برای انکه کاغذ ها را از حاج شیخ نورالله و دیگران گرفته برضا خان برساند همراه من حرکت کرد . شب وارد تنك انجیره شدیم معروف بود که چهار صد دزد قشقائی در تنك هستند با ترس و بیم میان قافله حرکت کردیم وسط تنك چند شلیك تفنك شنیده شد ولی معلوم نشد از کجاست . گردنه را طی کرده اول افتاب بسفید دشت رسیدیم حاج شیخ نورالله هم امروز بسفید دشت‌امد بهاء الواعظین هم همراه بود خبر رسید که سردار صولت از راه (کز) باصفهان حمله کرده و از روسها شکست خورده است .

خلاصه وقایع سورشگان

در این اوقات بمناسباتی چند شارژدافر از پرادنبه بر حسب خواهش خودش و دعوت بی‌بی مریم بسورشگان آمد همراهان وی قریب صد و پنجاه نفر بودند سردار محتشم ایلخانی و امیر مجاهد ایل بیگی و امیر جنك و سردار ظفر بحکم کاپیتان نول انگلیسی مصمم شدند که سورشگان را احاطه کرده مهاجرین خارجی و داخلی را اسیر و تسلیم کاپیتان کرده شش هزار لیره انگلیسی پاداش بستانند . بی‌بی مریم هم سوار و قریب پانصد نفر تفنگچی جمع کرده و تمام راهها

و گردنه ها را بست .

آقای علی‌مردان‌خان ایل بیگی کنونی ایل چارلنك که من بعد شرح حال او نگاشته میشود و جوانیست بلند همت وشجاع و بزرك منش در این مقام از هر جهت داد مردانگی داد

امیر مجاهد کتباً تقاضا کرد که با پنج شش سوار بسورشگان بیاید ودراین باب مذاکره کنند بی‌بی مریم قبول کرد . ناگهان اول شب با ششصد سوار و سردار فاتح وارد سورشگان گردید . بی‌بی مریم تدبیری اندیشیده برجهای قلعه‌را تفنگچی و مجاهد مستحکم کرده سوارها را در خانهٔ رعیت جا داده و یك یك همه را خلع سلاح کرده و مجدد تمام گردنه هارا تفنگچی گذاشت شارژدافر اطمینان حاصل کرد و امیر مجاهد فهمید که تدبیرش واژگون شده بالتماس یك یك سوارانش‌را از سورشگان بیرون برد و در آنجا اسلحهٔ آنها را داده پی کار خود رفتند . کدخدا زادگان بختیاری هم شورش کرده این حرکات ایلخانی و ایل بیگی را تقبیح کردند و نزدیك بود جنك داخلی در بختیاری پیدا شود ناچار موقتاً از حملهٔ بسورشگان صرف نظر کردند . بمناسبت نزدیك شدن قوای آلمانی و عثمانی بی‌بی مریم و شارژدافر باگروهی از خانزادگان و قریب هزار سوار از سورشگان بعزم تسخیر اصفهان حرکت کرده در (عزیزآباد کرون) با سپاه روس مصادف پس‌ازجنك سخت وتلفات بسیار برروسها عاقبت بختیاریها عقب نشینی کرده و هر خانزادهٔ در محلی مشغول غارت اهالی گردید شارژدافر با قوای شخصی خود و پنجاه نفر سوار بختیاری بسرکردگی مصطفی قلیخان پسر بی‌بی مریم از راه عراق عازم همدان‌و کرمانشاه شد و بی‌بی مریم بسورشگان مراجعت کرد .

بحکم نول چون سورشگان را از سوار و اسلحه خالی دیدند سردار محتشم و سردار ظفر و امیر جنك با پانصد سوار نیمه‌شب بسورشگان ریخته قلعه را بتصرف و بی بی مریم را تبعید و بیش از ده بیست هزار تومان اموال اورا غارت کردند .

سردار محتشم وقتی باکاپیتان نول وارد قلعه شد خود را فاتح سورشگان

دانسته رو بکاپیتان نول کرد و این شعر فردوسی را خواند وکاپیتان یادداشت کرد.

دمی آب خوردن پس از بدسگال　　به از عمر هفتاد و هشتاد سال

درهمین اوقات یمین السلطنه بدست سپاهیان روس وقونسولگري انگلیس خانه بی بی مریم را در اصفهان غارت کرده و تمام اسباب او را بردند.

بیش از صد هزار تومان اسباب و اثاث البیت بی بی مریم در شهر اصفهان بدست روسها و قریب ده بیست هزار تومان درسورشگان بدست سردار محتشم و و سردار ظفر و امیر جنك بغارت رفت.

ازیمین السلطنه و سپاه روس انتظار همین بود اما از سرداران **با ناموس! و غیرت!** بختیاری هیچکس این حرکت را باور نمیکرد و این لکهٔ ننك بدامان این بدنامان تا قیامت باقی ماند این تغزل در همان موقع ساخته شد



بسینه مرغ دل دوستان خروش گرفت　　که دشمن ازدو طرف مرزداریوش گرفت

هزار نیش رسد هر نفس بزنده دلان　　بمیرد آنکه ره بزم و عیش و نوش گرفت

کجاست کاوه چه شد گاوسر که بار دگر　　سرای جم را ضحاك مار دوش گرفت

بسوی مرگ رود این امیر دیبا پوش　　خوش آنکه راه فقیران ژنده پوش گرفت

همیشه باد سر دار جای این سردار　　که حرص وآز ازو چشم بست وگوش گرفت

فروخت یوسف ایرانزمین بدرهم بخس　　ببین چه داد و چها این وطن فروش گرفت

وحید دیدی سردار شیر اوژن را
چگونه گربه شد و راه و رسم موش گرفت

وقایع سورشگان در اواسط ماه شوال جاری شروع شد و تقریباً بعد از بیست روز بنحوی که اجمالا ذکر شده خاتمه یافت و تفصیل این وقایع با اسناد سیاسی مهم در جلد دوم نگاشته خواهد شد

خلاصهٔ وقایع تا ده روز

مهاجرین بحرکت افتاده و خوانین بختیاری و رضا خان و جعفر قلی را تحریك میکردند برای جنك با سپاه روس و تصرف اصفهان حاج شیخ نور الله

هم در سفید دشت کمك میکرد ولی خوانین منتظر پیش آمد بودند که به بینند فتح با کدام طرف و لیره از کجا بیشتر میرسد . شارژدافر و بی‌بی مریم حرکت کرده اند ولی خوانین امروز وفردا میکنند کاغذی از سردار معظم رسید که در عزیز آباد با پیش قراول روسها جنك کرده و آنها را شکست داده‌اند و تاکید کرده بود که زود ابوالقاسم خان و ضرغام السلطنه و دیگران با استعداد بآنها ملحق شوند ۲ شنبه پنجم از ابوالقاسم خان که در نیمه راه بود خبر رسید که مجاهدین از عزیزآباد عقب نشینی کرده اند

در این چند روزه اخبارات مختلف از فتوحات مجاهدین بسیار رسید

شنبه دهم

از سفید دشت بپرادنبه و از آنجا ببروجن و از آنجا بگندمان رفته پس‌از پنج روز بشلمزار رسیدم در شلمزار خبر رسید که شاعر وطن پرست فرخی یزدی که گراور ایشان در ذیل مشاهده میشود



از طهران آمده و مکتوبی از طرف خوانین مرکز خطاب بخوانین چارمحال همراه دارد بدین مضمون که خوانین سپاه کشیده اصفهانرا تصرف کنند و بپاداش این خدمت اموال و املاك ظل سلطان بالتمام بین خوانین تقسیم گردد. سردار ظفر برای خوش آمد کاپیتان نول انگلیسی مأمور فرستاد که فرخی را دستگیر کنند ولی موفق نشدند یا نکردند زیرا احساسات افراد ایل نسبتی بسردار ظفر نداشت. فرخی فرار کرده دو شب در منزل بی‌بی‌مریم مانده و باز بطهران مراجعت کرد

•

چند روز در شلمزار ماندم اخبار مختلف از فتوحات مجاهدین پی در پی میرسید سه شنبه ۲۷ حرکت کردم برای (قلعه تك) که میرزا علی‌اکبر خان دهخدا و خانواده اش در آنجا منزل دارند (قلعه تك) جلگه ایست بالای کوه جهان بین تقریباً یکفرسنك باید در کوه بالا رفت تا بآن جلگه رسید وملك مرتضی قلیخانست و بسیار خوش منظر و با صفاست چهل پنجاه خانوار رعیت دارد یکشب آنجا در منزل دهخدا ماندم بمناسبت فتوحات مجاهدین از اطراف خوانین بختیاری مخصوصاً امیر جنك که دشمن دوست و دوست دشمن بود ما را دعوت میکردند

شنبه غره ذیحجه ۱۳۳٤

از جونقان بشلمزار آمدم خبرهای متواتر از حرکت مجاهدین باشارژدافر بعزم اصفهان میرسید چند شماره روزنامهٔ رعد هم آنجا بود و بمناسبت اینکه در ضمن اخبارات تقویت از سپاه تزاری روس کرده بود این تغزل یا قطعه منظوم گردید

(تغزل وطنی)

جماعتی که نگهبان ملك و ناموسند — چرا بدشمن ناموس ملك جاسوسند

نموده‌اند که هستند مؤذن اسلام — جماعتی که برای کنیسه ناقوسند

کلاهی فکل آویز و شیخ دستاری — نگاهبان دغل دستیار سالوسند

وطن چگونه شود زانگلیس و روس آزاد — که اینگروه بتر زانگلیس و از روسند

زدوست دست نگیرند آن جماعت دون — که دشمنان وطن را بعجز پابوسند

تهی میانه گروهی چو رعد در فریاد — زبانك خویش رسد تادریده‌چون کوسند
سخن ز خون سیاوش از چه میرانند — کسان که دشمن کیخسروند و کاوسند
کجاست برق‌غضب تابسوزد این‌اوراق — که بر افغات بد اندیش ملك قاموسند
حراست وطن اینگونه کرده‌اند آری — که مرزجم بعدوداده خویش‌محروسند

از این جریده نگاران نگاهبانی علم
مجو وحید که بر علم و فضل کابوسند

۳ شنبه ٤

از شلمزار آمدم به (تشنیگان) قریه منصوبه سردار اشجع خبر آمد که یك صاحب منصب انگلیسی با چند نفر سوار هندی بقهفرخ وارد شده اند بمحض شنیدن این خبر سردار اشجع بحکم شجاعت فطری از تشنیگان بعجله فرار کرد بطرف قریه (اردل) که در پشت کوه واقع است . چند روز خبر مهمی در کار نبود من هر روز در دهی و هرشب در مکانی بسر برده و درراه و خانه سواره و پیاده مشغول ساختن کتاب سرگذشت اردشیر بودم

دو سه روز هم سخت مریض شده ناچار بشلمزار رفته و بمعالجه دکتر نعمت‌الله خان نجف‌آبادی که جوانی است با حسن‌خلق و مهربانی شفا یافته وانگاه ازراه گندمان ببروجن و از بروجن به پرادنبه آمدم .

۳ شنبه ۲۵

امروز در پرادنبه خبر آمد که ظل سلطان باصفهان وارد شده است . این قضیه باعث نگرانی شد که با وجود فتوحات مجاهدین و خبر فتح قزوین چگونه ظل سلطان باصفهان آمده مرتضی قلیخان هم بپرادنبه آمد و باضرغام‌السلطنه ملاقات و مشورت کرد .

از مهاجرین در قلعه پرادنبه کسی جز سید علی آغا باشی نمانده بود . شب جمعه ۲۸ با ضرغام السلطنه در خانقاه بسر بردیم باادای تمام مراسم درویشی. سردار محتشم وامیرمجاهد و سردارظفروامیرجنك بحکم کاپیتان‌نول‌انگلیسی مصمم شده بودند

که پرادنبه را محاصره و غارت و ضرغام را اسیر یا تبعید کنند ولی از خبر پیش رفت مجاهدین بطفره میگذرانیدند بعلاوه از مرتضی قلیخان هم که سخت مانع بود ترس داشتند

ضرغام السلطنه کفنی بسبك درویشی دوخته و زیر لباس‌ها پوشیده بود و با عدهٔ معدود خود مهیای هرگونه پیش‌آمد و جنگ بود وابدا اعتنائی بخوانین لیره پرست فوق و کاپیتان نول نمیکرد سپاه او در اینوقت عبارت بود از صد نفر تفنگچی از اهل پرادنبه و پسرانش .

گرچه آخرالامرعلیرضاخان پسرش که ازهمه‌پسران پیش‌او محبوب‌تر بود بدترین خیانت را در حق پدر روا داشت چنانچه در محل خود بیاید

باری ضرغام‌السلطنه بحکم‌تاریخ یکی‌ازارکان مشروطیت ایران ومردی بزرك ونیکنامست



مرحوم ضرغام السلطنه بختیاری
با فرزند ارشدش ابوالقاسم خان

(تذکار)

میخواستیم جلد اول ره آورد را در شش گفتار از ده گفتار ختم کنیم ولی نبودن وسائل و اسباب باعث گردید که در چهار گفتار خاتمه یافت و جلد دوم که ضمیمهٔ سال دهم است مشتمل برشش گفتار و یك خاتمه مفصل خواهد بود .

در حقیقت جلد اول یك ثلث از کتاب ره آورد بیش نیست و دو ثلث دیگر راجع میشود بجلد دوم که مشتمل برشش هزار بیت شعر مهم اجتماعی و وطنی و شرح حال مهاجرین و وقایع ایرانست

چاپ جلد اول در تیر ماه ۱۳۰۸ شمسی مطابق با ماه صفر از سال ۱۳۴۸ قمری
در **چاپخانه فردوسی** طهران انجام یافت

 (وحید)

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵	۱۸	سرجان	سروجان
۱۰	۲	شاعه	شانه
۱٤	۵	لبژ	لبژ
۱٤	۷	کلیسیا	کلیسا
۱۷	۲	اصفائی	اضغائی
۲۱	۱۲	مانع عایق	مانع و عایق
۲۱	۱۸	برش تیر	برش تیر
۲۳	۸	چون نمود هلال	تیغ تیز هلال
۲٤	۹	وازان است	ازان شده است

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۴	۱۲	یازد	یارد
۲۷	۱۲	وزیر ماما	وکیل باما
۲۸	٤	آکنت ما	آکنت ها
۳۱	٦	شقاوب	شقاوت
۳۱	۹	افتاده	افتاد
۳۹	۱۳	زبن	زتن
٥۱	٤	اندر در خورند	اندر خورند
٥٦	۷	رشتهٔ	رسته
٥۸	۱۲	شده	شد
٦۰	۲	۱۳۳٦	۱۳۲٦
٦۲	۸	شورای ما	شورای ملك
٦٥	٤	تا یك	با یك
٦٥	۸	شد ازارش	گشت ازارش
٦۷	۷	زچا	زجا
٦۷	۹	دارالنعم	دارالنعیم
٦۹	۸	داده	داد
۷۱	۲۳	محله نوی	محله نوی را
۷۱	۲٤	لقب دادند	لقب داد
۷۸	۸	منوعر	منوعر و
۸۸	۱۱	قنص	نقص
۹٦	۱۰	نه یفنبه	بینبه
۱۰۰	٤	زاقولی	زاغولی
۱۳۰	۳	وحشت ناك	وحشت ناك بودم
۱۳۳	٦	رکبشم	برکشم
۱٥۲	۱۰	تایید سبحانی	توفیق سبحانی
۱٥۲	۱۲	قرایت	غرایت
۱٥٦	۱٦	کوته	کوفته
۱٦٦	٥	باو	با او
۱٦۷	۲٥	سوار	سوار بسیار

کتب ذیل

فقط در ادارهٔ ارمغان بفروش میرسد

(۱)

دورهٔ نه سالهٔ مجله ارمغان با جلد مرغوب. دارندهٔ دورهٔ نه سالهٔ ارمغان دارای یك کتابخانهٔ ادبی خواهد بود

(۲)

دیوان کامل استاد ابوالفرج رونی که حکیم انوری از پیروان اوست مصحح بتصحیح پروفسور چایکین مستشرق روسی و محشی بحواشی ادیب اریب میرزا محمدعلی خان ناصح ضمیمهٔ سال ششم ارمغان

(۳)

دیوان تمام باباطاهر دارای هزار بیت شعر و کلمات قصار عربی باباطاهر ضمیمهٔ سال هفتم

(٤)

دیوان جام جم حکیم اوحدی مراغهٔ اصفهانی ضمیمهٔ سال هشتم